

بقریب ہند ازبکستان سعید ۱۹۹۳ء

# خلاصہ انیس الیٹ البین

ان  
عبدالرحمن بجای  
(۱۹۸۲ء)

تدوین و تقديم  
محمد ذاکر حسین  
کراچۃ خدائش پٹنہ

خدائش ادو نیٹل پبلک لائبریری پٹنہ

NS

## حرفے چند

انیس الطالبین وعلیہ السالکین حضرت نقشبند (م ۹۱، ۷) کے ملفوظات کا مجموعہ ہے جسے صلاح بن مبارک البخاری نے مرتب کیا ہے۔ خدا بخش ہند و ازبکستان سینار کے لیے دسمبر ۱۹۹۳ء میں جن کتابوں کو محدود ایڈیشن میں شائع کیا گیا، ان میں انیس الطالبین بھی شامل تھی۔

اس درمیان میں بتا چلا کہ یہ ایران میں چھپ چکی ہے۔ اس لیے اب اس کے باقاعدہ ایڈیشن کی ضرورت نہ رہی،

مگر عبدالرحمن جامی (م ۸۹۸ھ) نے انیس الطالبین کا ایک خلاصہ تیار کیا تھا۔ اسکی اپنی اہمیت اپنی جگہ برقرار رہتی ہے۔ نقشبند کے ملفوظات اور جامی کا خلاصہ گویا دو آئینہ ہو گیا ہے۔ دل کی اور اسلئے تصوف کی زبان شرکے بھلے شاعری رہی ہے اور — واقعہ یوں ہے کہ شریں بھی جہاں سہارے کی ضرورت پڑتی ہے شعر مدد کو آجاتا ہے۔ مگر (تصوف) کے اکثر نمونوں میں خاص کر ملفوظات اور مکتوبات میں آپ شعر جا بجا بکھرے پائیں گے۔ جیسے شعر کے بغیر بات ہی پوری نہ ہوتی ہو یا جیسے اصل بات تو شعری میں ہو بقیہ سب نواز و زینتیں!

جامی تو یوں بھی شاعر تھے اور اول درجہ کے شاعر! انیس الطالبین لاکھ نثر میں ہو اس کا خلاصہ کرتے وقت وہ اپنی زبان کیسے بھولتے۔

خلاصۃ انیس الطالبین (جامی) کے تدوین و تحقیق اور تصحیح تن کا کام محمد زکریا حسین — (خدا بخش فیلو) کے سپرد کیا گیا۔ انھوں نے اس کے متن کی تدوین و تصحیح کے ساتھ ساتھ ضروری حواشی اور مختلف اشاریوں کو شامل کر کے اس کتاب کو اور آسان بنا دیا ہے۔ امید ہے یہ کتاب دلچسپی سے پڑھی جائے گی۔

بتقریب: ہند ازبکستان سمینار ۲۱۹۹۳

اشاعت: جولائی ۱۹۹۶ء

قیمت: پچاس روپے

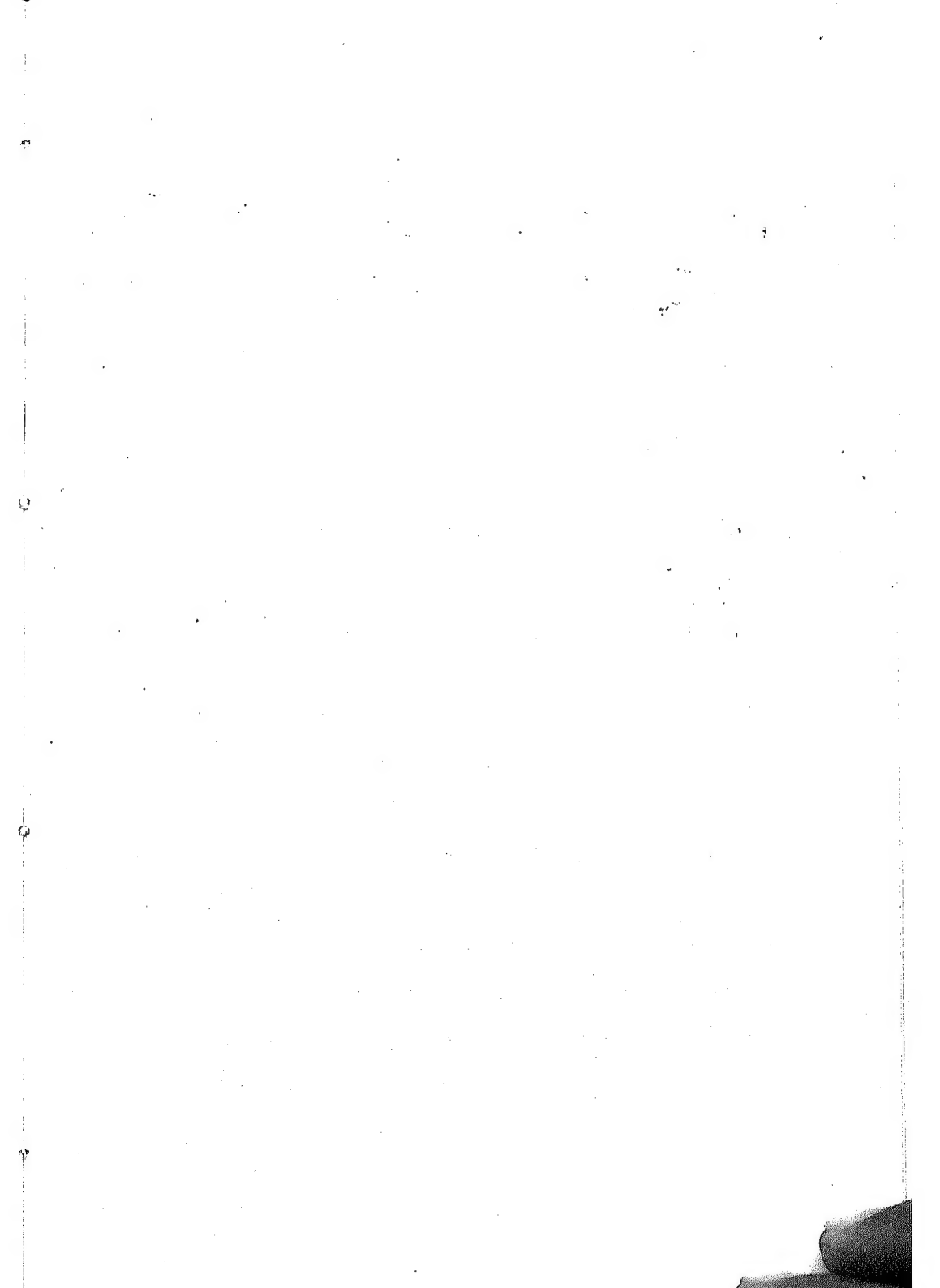
PER  
891.95  
JAM

L-19367  
aj

پاکیزہ آڈیٹ، محمد پور روڈ، شاہ جہاں، پٹنہ-۶ میں طبع ہوئی۔

# فہرست

صفحت	پیشگفتار *
۱	متن کتاب - *
۲	قسم اول در تعریف ولایت دہلی - *
۳	قسم دوم در بدایت احوال حضرت خواجہ اقدس اللہ روحہ و ذکر سلسلہ خواجگان نور اللہ مرقدہم - *
۱۱	قسم سوم در بیان طریقہ سلوک و صفت محبت و نتیجہ محبت حضرت خواجہ اقدس اللہ روحہ و ذکر حقایق و لطایفی کہ در مجالسی محبت بر لفظ مبارک حضرت ایشان می گذشتہ است - *
۲۲	قسم چہارم در ذکر کرامات و مقامات و احوال دانات کہ از حضرت خواجہ اقدس اللہ روحہ بظہور آمدہ است *
۷۹	ہواشی *
۹۵	فہرست نام ہای اشخاص *
۹۸	فہرست آیات قرآنی *
۹۹	فہرست احادیث نبوی *
۱۰۰	فہرست اقوال بزرگان *
۱۰۱	فہرست ابیات *
۱۰۴	فہرست نام ہای جای حا *
۱۰۶	فہرست مراجع *



## پیشگفتار

انیس الرطابین و عده السالکین که درباره احوال و مناقب و فضایل و کرامات و خوارق عادات از ملاذ الاصفیا و مرشد الاولیا خواج بهاء الدین محمد المشهور بن نقشبند (ولادت ۷۱۸ هجری، وفات ۷۹۱ هجری) تألیف شده است. این نخستین کتابی است که به زبان فارسی در شرح احوال و اذکار مناقب و مکارم اخلاق و نقل سخنها فی حکمت آمیز و نصایح سودمند و پر آموز خواج نقشبند اختصار دارد که ازین نظر اهمیت این کتاب افزونی می یابد.

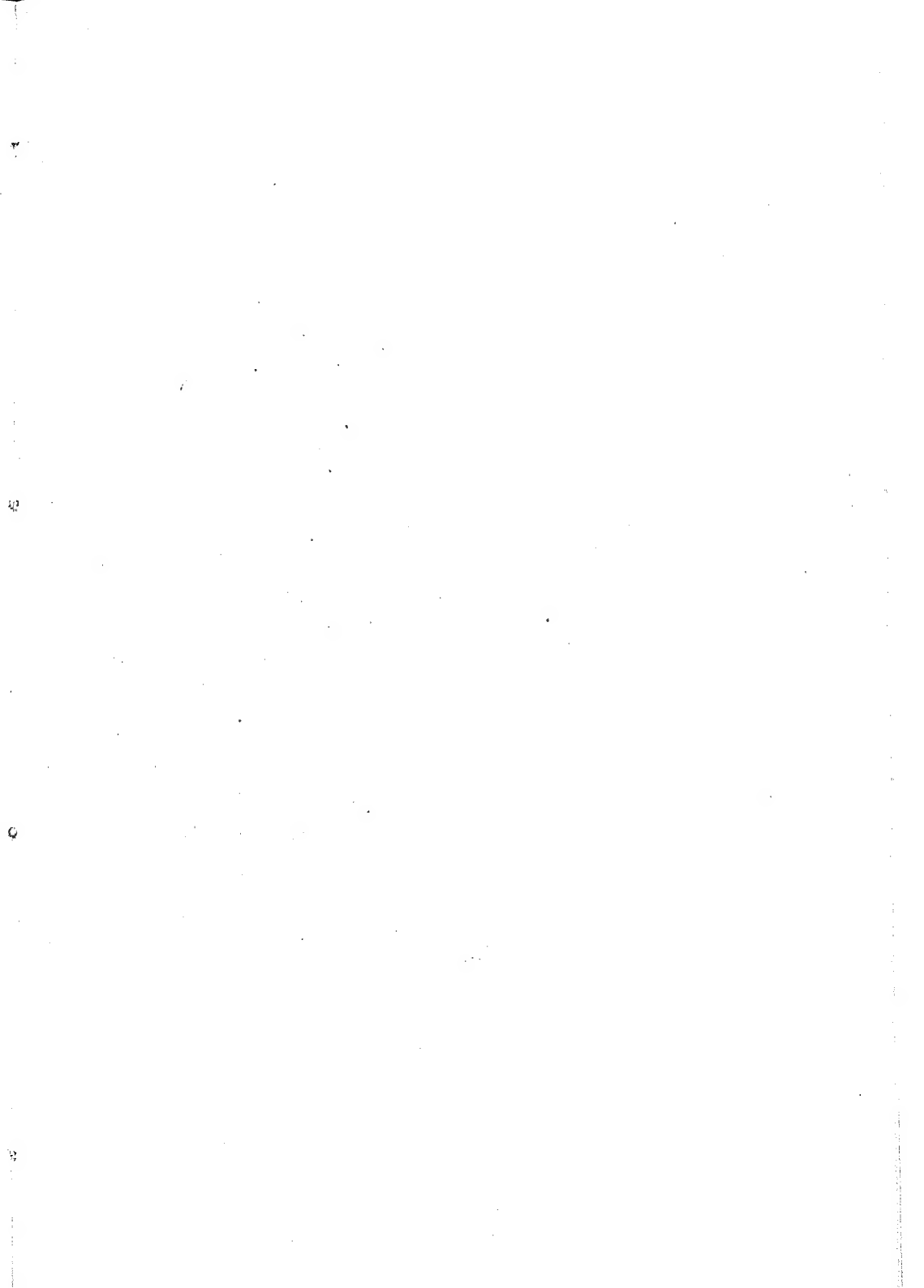
از جمله ارزش های و مزایای این کتاب آنست که مریدان و پیروان خواج نقشبند از خدمت ایشان برای گرد آوری مقامات و ملفوظات ایشان اجازه خواستند، خواج فرمود: ازین زمان اجازت نیست بعد ازین اختیار شما است؛ بدین معلوم شد که خواج به جمع آوردن مقامات و ملفوظات خود اجازت داده بود و چنانچه پس از وفات ایشان بسال ۷۹۱ هجری خواج علاء الحق و الدین المشهور به عطار که خلیف اول از خواج بود، درباره گرد آوردن مقامات و ملفوظات خواج نقشبند استخاره کرد و مصلح بن مبارک البخاری را که یکی از متبعان خواج بود، مجمع مقامات و ملفوظات و مناقب و فضایل و کرامات و سوانح ایام زندگی ایشان اشارت فرمود.

این کتاب مشتمل بر چهار قسم است:

قسم اول در تعریف دلی -

قسم دوم در شرح ابتدای احوال خواج و ذکر سلسله خواجگان نورانی که مراقد هم -

قسم سیم در بیان صفت احوال و اخلاق حضرت خواج نقشبند و شرح طریق و روش ایشان و نسبت سلوک ایشان و تاریخ صحبت و کیفیت معارف ایشان با طالبان در هر محلی و ذکر حقایق و سلاطین که در مجلس صحبت بر لفظ مبارک ایشان می گذشت.





# انيس الطالبين وعدة السالكين

## ANIS-UT-TALIBIN WA 'UDDAT US-SALIKIN

The discourses, spiritual sayings and miraculous deeds of Muhammad bin Muhammad ul-Bukhari, better known as Khwajah Baha-ud-Din Naqshbandi, the founder of the Naqshbandi order (according to the present work, fol.4<sup>b</sup>, he died on 4th Rabi 'I, A.H. 791 = A.D. 1388), collected by his disciple Salah bin Mubarak ul-Bukhari. According to Khazinat-ul Asfiya, p.526, Baha-ud-Din died on the 3rd of Rabi 'I, A.H. 791 = A.D. 1388 at the age of seventy-three. See also Nafahat-ul-Uns, p.439; Habib-us-Siyar, vol.iii, Juz 3, p.87.

Beginning:-

محمد بن منتقما حضرت خدايراجل سلطان و علم نواله که محمدا دین و آخرین  
فاتحه تجید اوست الخ

We learn from the preface that in A.H. 785 = A.D. 1384 Salah entered the service of Khwajah 'Ala-ud-Din 'Attar (d. A.H. 802 = A.D. 1400), who introduced him to the great Khwajah Baha-ud-Din. Salah then adds that when he made known that he intended to collect the discourses and sayings of Baha-ud-Din, one of his friends informed him that Husam-ud-Din Khwajah Yusuf, one of the children of Hafiz-ud-Din Kabir ul-Bukhari, and a constant companion of Baha-ud-Din, also cherished the wish to collect the discourses, but had been forbidden by Baha-ud-Din to do so for the time being. This information, says Salah, prevented him from undertaken the task until, after Baha-ud-Din's death, he was asked by 'Ala-ud-Din 'Attar to undertake the work. According to Haj. Khal. i, p.487, Salah collected these discourses in A.H. 785 = A.D. 1383, which seems to be improbable.

The full title of the work, given on fol.5a, is Anis ut-Talibin wa 'Uddat us-Salikin  
مقامات خواجہ نقشبند انيس الطالبين وعدة السالكين It is also styled  
and is divided into four parts, called *Qismi*, as follows:-

I. On fol. 6<sup>b</sup> دروایت دینی

II. On fol. 12<sup>b</sup>

در شرح ابتدا و خواجہ اقدس الله روحه و ذکر سلسلہ خواجگان ماروح الله ارواحهم

III. fol. 39<sup>b</sup>

در بیان صفات اعمال و درویش اخلاق و احوال و اقوال حضرت خواجہ اقدس الله

قسم چهارم در ذکر سایر کرامات و ظهورات و مقامات و اسوال و آثاری که از حضرت خواجہ در محال تلاطم مولج بحار  
ولایت بنظر آورده است.

غالب مطالب و مضامین آن مربوط به شرح حال و فضائل و مناقب و سوانح ایام زندگانی خواجہ نقشبند است  
و معارف و لطایف در معنی آیات قرآنی و احادیث نبوی و کلام ادیبی و ذکر و ذائق و حکایتی از مشائخ متقدمین از زبان  
خواجہ نقل شده اند.

خواجہ محمد بهار الدین المشتمر نقشبند (ولادت ۷۱۸ هجری قمری وفات ۷۹۱ هجری قمری) از عارفای و صوفیای معروف قرن  
هشتم بود، در دینی بنام قهر عارفان که در بخارا است، متولد شد. مریدان بسیار داشت که مشهورترین در میان آنها  
خواجہ علاء الحق دالین عطار و خواجہ محمد پارسا بودند. طریقه او ی بر سلطان العارفين یا زید بسطامی عارف و صوفی  
مشهوری رسد. وی موسس سلسله نقشبندی بود. دلیل العارفين در تصوف و حیات نامہ در پند و نصائح از وی  
یادگار است.

نسخه های خطی این کتاب در غالب کتابخانه های جهان منتشر اند. چنانچه در و هلی نو، بایگانی ملی هند و  
در مؤرخه بریتانیا یافت می شود. علاوه بر این در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران<sup>۱</sup> و در کتابخانه<sup>۲</sup> مجلس نجف و همگی نسخه خطی مکتوبه  
بسال ۷۹۱ هجری و نسخه دیگر مکتوبه سید الخور بسال ۹۷۷ هجری در آگره، در دانشگاه پنجاب لاهور وجود دارد. این نسخه های  
خطی به خواجہ محمد پارسا (۸۲۴ هجری) که از اصحاب خواجہ بود، منسوب اند. علاوه بر این نسخه های دیگر به همین نام در کتابخانه  
حداد بخش پینه و در کتابخانه<sup>۳</sup> درگاه شاه ابوالخیر مکتوبه بسال ۱۱۶۳ هجری و در کتابخانه<sup>۴</sup> قونک<sup>۵</sup>، راجستھان محفوظ اند که از  
صلاح بن مبارک البخاری (قرن نهم) نسبت دارند. درباره نسخه خطی مخزنه کتابخانه حداد بخش، فهرست نگار کتابخانه  
حداد بخش، خان بهادر مولوی عبدالمقدر می نویسد:

۱. انیس الطالبین ۱۲-۱۳ ۲. رشتات ۹۵/۱، خزینة الصغیر ۴۴، سفینة الاولیاء ۷۸، فرهنگ معین ۲۱۶/۹ - ۳ فهرست مندرج

ص ۱۵۵ ۳. مجلد دانشگاه ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه فردوسی، شماره سوم، سال دهم ص ۸۳-۸۴

۴. فهرست نسخه های خطی از آثار محمد حسین تسبیحی ۴۵۹/۲ - ۵. فهرست مخطوطات خیرانی از دکتر عبدالباقی حسین ۲۰۳/۲

۶. رساله قدسیه (پیشگفتار) ص ۲۹-۳۰ ۷. حداد بخش جریز شماره ۱۰۲ ص ۳۱۲

۸. تصوف بر صغیرین (فهرست) ۱۲-

بزرگان طریقه نقشبند در آمد- پس از وفات سعد الدین کاشغری که یکی از خلفای سلسله نقشبندیه بود، خلافت این طریقت بدست وی آمد و شهرت وی شایع شد و مورد احترام بزرگان عصر گردید- از وی بسیاری از آثار علمی و تصانیف ادبی در علوم و فنون متنوع یادگار اند-<sup>۱</sup>

این جانب بسیاری از تذکرة عمارة القموص کرده است مدتی در صحیح یک تذکره و فهرست نسخه های چاپی و خطی نام این کتاب که در زمره تصانیف عبدالرحمن جامی محسوب گردیده می یافتیم- فهرست نگار کتابخانه خدا بخش خان بهادر مولوی عبدالقادر در باره این نسخه خطی می نویسد:

No. 1377

fol. 55; lines 18; size 7 x 5; 5 x 3  $\frac{1}{2}$

The same

(see ایشین السطالبعین An exceedingly valuable copy of an abridgement of the No. 1376), due to the penmanship of the celebrated Jami.

Beginning:-

الابد چنانکه در ظهور احوال و آثار اولیاء را اختیار نیست در اسباب وصول  
بصحبته مشایخ طریقت الخ

The present abridgement was most probably made by the learned scribe himself. The arrangement of divisions is the same as in the original.

Written in learned Naskh, with marginal notes and emendations.

Dated Jumada I, A.H. 856.

The name of the scribe runs thus at the end of the copy: .....

علی‌الله العبد الفقیر عبد الرحمن الحبامی تاب‌الله‌علیه

It is to be noticed that the handwriting in this copy exactly agrees with that of Jami's autograph copy of his Silsilat-ud Dahab and his Diwan, noticed under No. 185.<sup>۲</sup>

۱- رشحات جلاؤل تذکره دولت شاه ص ۴۸۳ مرآة الخیال ص ۱۰۲ آتش کده ص ۱۰۳

روح و شرح طریقه نسبت و نتائج صحبت و کیفیت معاملة ایشان با طالبان  
و ذکر حقایق و لطایفی که در هر محلی بر لفظ مبارک ایشان میگذشته  
است.

IV. fol. 78<sup>b</sup>

در ذکر کرامات و ظهورات و احوال و آثار که از حضرت  
خواجسته مادر محال تلامذم موانح بحار ولایت بنظر آمده  
است.

The discourses of this great Shaykh are highly esteemed up to the present age by Sufis, particularly those of the Naqshbandi order. They have been collected by his disciples and followers. See Ethe, Ind. Office Lib. Catalogue, No.1851; W.Pertsch, Berlin Catalogue, p. 10, No.23; Rieu, ii. p.862; A.S.B. Lib. Cat. No.224; Buhar Lib. Catalogue, i. p.143.

Written in good Nasta'liq on thick paper, with an illuminated head-piece.

Dated Jumada II, A.H. 994.

Scribe ; میر حسین ابن خواجہ میر انجاری

کتابخانه خدا بخش به تقریب سمیناری که متعلق به روابط هند و از پاکستان در سال ۱۹۹۳ء برگزیده بود و چندین  
عکس این نسخه به نمایش داده بود.  
"انیس الطالیین و عدة السالکین" کتابی ضخیم بود و نسخه عکسی که کتابخانه خدا بخش پیش کرده است، بر چهار  
صد و سی و هشت صفحه مشتمل است. مولانا عبدالرحمن جامی (ولادت ۸۱۷ هجری و وفات ۸۹۸ هجری) می خواست که این  
را تخیص ی باید کرد تا مردمان زیادی استفاده کنند. همین جهت عبدالرحمن جامی این کتاب را در سال ۸۵۶ هجری تخیص  
کرد و بدست خود نوشت. همین نسخه در کتابخانه خدا بخش محفوظ است. این نسخه قدری مغشوش است. بعضی  
جایها بعضی از الفاظ از دست کاری جلد ساز ناخوانده شده است. ارزش صاومزایای این نسخه خطی آنست  
که عبدالرحمن جامی این را بدست خود نوشته است.

جای یکی از اشعاران و نویسندگان معروف ایرانی است. در علوم دینی و ادب و تاریخ کمال داشته  
بسیر و سلوک افتاد و پیر دی سواد الدین محمد کاشغری و غلام علی سمرقندی و قاضی زاده رودکی کرد و مکرر تشریف ارشاد فرمود و در سلوک

بسم الله الرحمن الرحيم  
 اما بعد شما که در ظهور احوال و امارات و احوالات  
 هست در اسباب وصول محبت شایع طرفت  
 مع طالبی را اختیار نیست فایده و سائق مبادی  
 و عنایت عنایت الهی محمد صلی الله علیه و آله و سلم  
 و از مرگت ایشان به طریقی قبول و درین عالمین و قیامت  
 ملائکه الارواح و مرشدان و اولیاء شریفین و سیدان و سیدان  
 صالحین و الدین المشتملین بر اسم محمد صلی الله علیه و آله و سلم  
 ایشان را در هر یک از این طرق و طرق حضرت ایشان صحبت بود و در  
 میان ایشان نام الدین خواجہ موسیٰ بن جعفر بن محمد بن محمد بن محمد  
 که مشرف محبت شما است و اسم را قدس الله روحه در یافته بودند  
 و خواستند که جمیع مقامات و آیات و بنات و لایات ایشان بشود  
 کردند حضرت خواجہ ایشان را در مودت این زبان اجازت نیست  
 و این اخبار را است و حضرت شما را چه قدس سره در تشریح  
 و تفسیر شما یاد دوم ربع الاصله الحقیقه و تسبیح و تسبیح  
 و اشعار و اشعار و اشعار و اشعار و اشعار و اشعار  
 ارشاد پناهی خلیفه قطب العالمین خواجہ علاء الحق و الدین المشتمل

[عکس درق نخستین نسخ خطی مخروبه کتابخانه خدابخش پتینه و نوشته مولانا عبد الرحمن جامی بسال ۸۵۶ هـ]

جامی این نسخه را نیز مانند نسخه اصلی بر چهار قسم منقسم کرده است - ولی جایجا ترمیم و اضافه کرده است -  
چنانچه بعضی از لغو نظرات و مقامات را تکرار نموده و بعضی را ترک کرده و بعضی را اضافه کرده است و همچنان لغو نظراتی  
و مقاماتی که در نسخه اصلی در قسم اول اندرا ح یافته بود ربط و سلسله قسمها را دقیقاً پیروی نموده اند بلکه قسم اول را  
در قسم چهارم و قسم دوم را در قسم سیم بیان کرده است -

کتابی که اینک تصحیح و تعلیق نگارنده این سطور در دسترس دوستان اران تصوف و ادب و تاریخ ادبیات  
فارسی قرار می گیرد یکی از نسخه های خطی منحصر لفر د در کتابخانه خدابخش پتینه نگهداری می شود و متن حاضر بر متن صا  
منحصر لفر د تهیه شده است - و در تصحیح کردن متن در اکثر مقامات از نسخه اصلی نگارنده صلاح بن مبارک البخاری  
بسیار استفاده کرده ام -

در پایان این کتاب حواشی و فهرس نام های اشخاص و آیات قرآنی و احادیث نبوی و اقوال بزرگان  
و اشعار و نام های مقامات اندراج یافته تا مفید تر گردد - معترف هستم که از ذولالت ترتیب و تالیف این کتاب  
همده براننده ام ولی امید دارم از فضل عظیم ربانی و لطف مکرّم خوانندگان گرامی نرزد دانشوران و دوستان اران  
تصوف و ادب و تاریخ ادبیات فارسی قبول افتد -

محمد ذاکر حسین

کتابخانه خدابخش پتینه

خلاصه  
انيسر الساطع البين

از  
عبد الرحمن جامی

تدوین و مقدم  
محمد ذاکر حسین

[illegible]



## بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد چنانکه "در ظهور احوال و آثار اولیا را اختیار نیست در اسباب وصول بصحبت مشایخ  
 طریقت هیچ طالبی را اختیار نیست؛ قائد و سائق هدایت و غایت است. عنایت الهی بخدمت خلیفه قطب العالمین  
 رسانید و از برکت ایشان بنظر قبول قدوة العارفين و قطب السکین ملاذ الاصغیر مرشد الاولیاء شینا و  
 سیدنا و سیدنا شیخ بهاء الحق والدین المشتهر بنقشبند قدس الله روحه و اقامن علی التخلاتی فتوجه رسیده شد؛  
 طریقه حضرت ایشان صحبت بود. خدمت مولانا حاتم الدین خواجه یوسف حافظی بخاری نور الله مرقدہ که شرف  
 صحبت مجالس خواجه را قدس الله روحه دریافتہ بودند نمی خواستند که جمیع مقامات و آیات بنیات و آثار  
 ایشان مشغول گردند. حضرت خواجه ایشان را فرمودند این زمان اجازت نیست بعد از این اختیار تر است -  
 و حضرت خواجه قدس سره در شب دوشنبه سیم یا دوم ربیع الاول سنه احدى و تسعين و سبع مائه (۹۱۷ هـ)  
 دای الی الی ربک را ضمیمه مضیقه را اجابت فرمودند. حضرت ارشاد پناهی خلیفه قطب العالمین خواجه علامه الحق  
 والدین المشتهر بطار ادام الله سبحانه انفاسه الشریفه و اقامن علی العالمین ولایته المنیفه خلیفه بحق و قائم مقام  
 مطلق ایشان بودند و در زمان خود حضرت خواجه بسیاری از طالبان را بمصاحبت ایشان امری کردند  
 خدمت خلافت پناهی بحق ازین مقامات امر فرمود و اتمثال انفاس ارباب عرفان فرمن عین و وسیله سعادت شریفه  
 دارین است. اگر فیاض عنایت یاری دهد ششم از کرامات و مقامات حضرت خواجه آید نقل از طرازان و  
 نزدیکان و درویشان ایشان رسیده. اجازت اظهار شده و شرح داده آید - امید واثق است که آناری و  
 احوالی که از خدمت مطلع انوار خلافت نیز بظهور آمده است از برکات نظری و لطیفی که حضرت خواجه با قدس سره  
 بحکم ماضی الله تعالی فی صدری شیئا الا و قد صیبت فی صدر ابی بکر، ایشان فرموده اند که نقل صحیح



در حدیث قدسی است اذا وجد قلب عبدی خالیاً من حب الدنیا ملائمة من حبی و اذا احبته  
 كنت لسانه الذی یطق ما آنجا که فرمود و عقله الذی به یعقل و یحمده عقله للعقل الاکبر نظم  
 ای اولیای حق را از حق جدا شمرده مگر ظن نیک داری با اولیای حق باشد

اعتراف من بر اهل الله مبارک نیست و کل خطاست بغایت حضرت خواجه ماقدرس الله سره می فرمودند  
 هر گز نمی که به نسبت این طائفه کرده شود آن را تدبیری هست اما اعتراف من بر ایشان بی تدبیر است گفته اند اعتراف من  
 روانیت برای آنکه ایشان عذر خواستن می دانند که ایشان عذر خواهند داد ایشان در گذارند و صاحب  
 اعتراف من از خیر و برکت ایشان بی بهره ماند و هم حضرت خواجه قدس سره می فرمودند در صحبت اولیاء الله که اهل  
 تمکین اند و محاطت احوال خود نمودن بغایت دشوار است. از آنکه سلطان ولایت ایشان بر مال ایشان  
 مستولی است کسی صفت و حال ایشان را نمی تواند شناخت. اگر به نسبت این طائفه در خاطر یا ظاهر چیزی گذرد  
 خطری عظیم دارد مثل حال ایشان چون آتش است که در خاکستر نهانست مثل نفی کننده چرخ کسی است  
 که بی وقوف قدم بر آن نمی نهید. لکن تعلموهم ان قطره من قطره من معرق بغیر علم اشارت باین معنی  
 است و بعضی از کبرای گویند مکنه عقوبت کسی که مقامی از مقامات اهل یقین را منکاست حرمان و بعد و فقدان  
 شهود است و هرگز از علم صدیقان نصیب نباشد بر بدی حال او و نفس آخری ترسم بچون طالب صادق بحکم  
 حدیث عن البحر و الارض سخنان این طایفه را گوید و یا بشنود شرط او آنست که خواجه امام عالم عارف  
 ربانی ابو یعقوب یوسف بن ایوب الهمدانی و غیر ایشان از کبراء دین قدس الله تعالی ارواحهم اجمعین  
 گفته اند که بی دیده در اسرار دیده در آن تصرف نکند و بنظر استقادت و استرشاد نه کرد و بجزمت  
 و تعظیم پیش آید و تحکم نفسانی و تصرف هوای از خود دور دارد. هر چه موافق فهم او بود قبول کند و هر چه  
 بیرون فهم او بود بنده و از تسلیم پیش آید تا از درجه ایمان بایشان افتد. و در کلام اهل الله سبحانه  
 متشابه بود کمائی القرآن و الحدیث. و متشابه مفسر است بسبب لاسبیل الی معرفة للعقل بل فهمه الحقیقی  
 موقوف علی طور و راء العقل بالایمان بعد از الطور یصح ایمان جمیع المومنین علی

قسم دوم در بدایت احوال حضرت خواجه ماقدرس الله روحه و ذکر سلسله خواجهان نور الله مراد قسم -

نقل کردند حضرت خواجه ملا را الح والدین از حضرت خواجه بزرگ قدس الله روحه که فرمودند که از جمله  
 غایت ای خداوند عز و جل و حق من آن بود که در ابتداء ایام طفولیت بنظر مبارک حضرت شیخ بزرگوار خواجه محمد بابا

رسیده است و به تفصیل خود مشاهده افتاده در ذیل مقامات حضرت خواجہ ثبت کرده شود انشا الله عزوجل -  
 هر که توفیق یابد این کتاب را از راه تین و استر شاد مطالعه کند و شرائط تعظیم و نیاز بجای آورد و فضائل و شمایل اولیا را که محقق عنایت الهی است از سر و قوت و ادب در نظر دارد و این کتاب انیس الطالین و عدة السالکین ترتیب  
 او بر چهار قسم کرده اند -

قسم اول در تعریف ولایت و دلی - قسم دوم در شرح ابتدای احوال خواجہ ما قدس الله روحه و سلمه  
 خواجگان نور الله مراد قدیم - قسم سیم در بیان طریقه سلوک و صفات و نتیجه صحبت خواجہ ما و ذکر حقایق و لطایف که  
 در مجالس صحبت بر لفظ مبارک حضرت خواجہ گذشته است - قسم چهارم در ذکر کرامات و مقامات و احوال و آثار  
 که از حضرت خواجہ ما قدس الله روحه بظهور آمده است -

قسم اول در تعریف ولایت و دلی - ولایت نوریست که از مشرق عنایت حق جل و علا بر دل بنده طلوع  
 کند و انوار صدر و انصاف قلب او را حاصل آید و اسلام حقیقی در لباس نور یقین جمال نماید و بشرف قرب و  
 محبت و کرامت حق عز سلطانہ مخصوص گردد و آنچه از او در هر محلی ظهور کند بحقیقت پر تو آن نور باشد و اثر محبت  
 و قربت و کرامت اگر چه آن اثر را کرامت گویند. اولیا را الله عزوجل، علامات بسیار در حدیث است - قیل یأی  
 نیا رسول الله من اولیاء الله قال علی الله علیه و سلم الذین اذروا ذکر الله عزوجل - چون دل  
 بنده مومن بخیر حیات طیبہ زنده شود و در عکس آن نور بر بسیار او لایق شود - دل ولی معدن انوار جلال و  
 همیبت و کبریا و بهار قربت الهی است و تاریکی و نور روی او از دل است - هر که در روی ولی محبوب  
 نظر کند او را از حق تعالی یاد آید - از عزیزان حضرت خواجہ علی رامیتنی علیه الرحمة الرحمن منقولست -

باهر که ز شستی و نشد جمع دلت  
 و ز تو نر مید ز جمت آب و گلست  
 می باش از آن قوم هر اسان زینهار  
 و درنی کند روح عزیزان بجلست

بنده از برکت مجالست کبریا حقیقت از زحمت آب و گل بصفت جان و دلی رسد و از تفرقه قالب یحییست  
 قلب و حضرت خواجہ ما قدس الله روحه بسیاری فرمودند - نظم

سه نشان بود ولی را ز نخست آن بیتی  
 دوم آنکو در مجالس چو سخن کند ز معنی  
 که چون روی او به بینی دل توید و گرداید  
 همه را ز هستی خود به حدیث می رباید  
 سیم آن بود یعنی که ولی انصاف عالم  
 که ز هیچ عضو او را حرکات بدن یاید

نقل کردند خواجه علارالحی والدین که در ایام دولت شاهرخ خواجه باقی الله در چهارم جمادی از اصحاب خواجه محمد بابا قدس الله روحه در قصر هندوان بودند وی گفتند پیش از ولادت خواجه بهارالحی والدین حضرت خواجه محمد بابا قدس الله روحه و همایه قصر هندوان بسیاری آمدند و در مجالس صحبت می فرمودند - زود باشد که آن قصر هندوان قصر عالم شاه شود - الحمد لله که این زمان اثر آن نفس مبارک خواجه بظهور آمد -

نقل کردند خواجه علارالحی والدین از ————— حضرت خواجه باقی الله سرور

که می فرمودند که من سن هشرده کما بیش بودم و جدی علیه الرحمه سعی می نمود که من زود تر متاهل شوم - مرا بحضرت خواجه محمد بابا سماهی فرستاد - باستدعای حضرت ایشان چون آن بقعه شریفه رسیدم و بوقت حضرت خواجه مشرف شدم و آن شام در صحبت شریف ایشان بودم در اواخر آن شب در من تفری و مسکنی پدید آمد، بر خاستم و وضو ساختم و در مسجد در آدم و دو رکعت نماز بگزاردم و سر بسجده نهادم و دعا و تفرع بسیار کردم و در میان سخنان من اظهار قوت و جلالت بود در کشیدن بار باری خداوند عزوجل در بار محنت محبت الهی چنانک پیر هری قدس الله سره گفته است - محبت در بکوفت محنت جواب داد ای من غلام آنک از آن خویش فرا آب داد - چون بامداد بحضرت خواجه حاضر شدم بنور فزای روی بمن کردند و گفتند ای فرزند در دعا چنین می باید گفت که الهی آنچه رضای تست مرا بر آن دار رضای خداوند عزوجل - هر آینه آنست که بنده بی بلا بود و اگر بلا فرستد بحکمت خود بغایت خود قوت کشش دهد و در آن بامداد سفره حاضر کردند چون طعام خورده شد حضرت خواجه قرصی از سفره برداشتند و بمن دادند، من از قبول آن در باطن امتناع می نمودم - فرمودند ای فرزند این قرص را قبول کن و نگاه دار که بکار آید من آن قرص را بگرفتم و در ملازمت رکاب ایشان بطرف شهر روانه شدیم تا از آنجا بقصر هندوان برسیم در راه در عقب مرکب ایشان به نیازمندی می رفتم - چند گرت خاطر من به نسبت هوا جس بیرون رفت و در تفرقه شد هر بار در همان حال می گفتند و من در عقب او بردم و بر سر خود کشیده - می فرمودند در قصه که شبی بعد از مجاهدات راه و رد امیر باریان دادند در منزل سر نیاز به آستان امیر لال علیه الرحمه نهادم و گفتم در همین است انریس در گذر نیست اگر خواری رسیده از جهت رضای حق سبحانه و گفتم هر حال که خواهد شد سرانریس آستان بهر خواهم داشت و آن شب اندک برفت می آمد و هوا قوی سرد بود و کهنه پوشینی بر برداشتم و در آن جذبات و به خودی بهر طرفی رفته بودم و پای من از خار و خاشاک مجروح شده و فصل زمستان

سماهی قدس الله سره مشرف شدم و مرا به فرزند بی قبول کردند.

نقل کردند از جد حضرت ————— خواجه ما قدس الله سره که گفت

روز کمائیش از ولادت فرزند بهاء الدین گذشته بود که خدمت شیخ بزرگوار خواجه محمدا با سماهی قدس سره بخشی از اصحاب ایشان بقصر منداوان نزول فرمودند و مرا بحضرت ایشان از ادب و محبت تمام بود و از مهربان در آن موضع نیز بسیار بودند بر خاطر من گذشت که فرزند را بحضرت این صاحب دولت برسم معامله بفرمایند و گفتم دنیا و تقاضای بسیار را در آنجا بحضرت خواجه بردم. ایشان فرمودند او فرزند ما است ما او را قبول کرده ایم پس از آن روی با اصحاب کردند و در آن جمع خدمت سید امیر کلال رحمه الله بودند خواجه توجه بایشان نمودند و چند کس که برین موضع گذر کردیم باشما گفته بودیم که این خاک بوی مردی می آید و درین کس که از منزل شما باین طرف متوجه شدیم چون نزدیک این موضع رسیدیم باشما گفتیم که آن بوی زیادت شد مگر آن مرد متولد شده است که بوی او بیشتری آید. و اینک آن مرد این فرزند است. امید است که مقدای روزگار گردد. تصدیق می دارد. اما بهر وقت وجود اصحاب کرامات و ارباب مقامات متصور تواند بود تا خلائق بر احوال و اقوال و حرکات و سکنت ایشان و قوت یا بند و از عالم صورت روی بعالم معنی آکنند و معلوم لای ایشان گردد که بیرون این جهان صورت نمای بی معنی عالمی دیگر است که آدمی را از جهت آن آفریده اند تا در عالم ناد را آن عالم سازد و استعداد اتصال بدان وجود را حاصل کند. و اگر چه بدرجه ملائکه روحانی تواند رسید. از طبقه بهائیم و درجه حیوانی ترفع گیرد. و فی الله سکت الجمهور و منهم عن تفضیل الرسل علی الملائکة و تفضیل الملائکة علی الرسل تفضیل کنید بر آدمی و قول مهربان اهل جماعت آنست که آدمیا بر ملائکه فضل بنهد و گروهی فی الله گفته اند که رسل آدمیان افضل تر اند از جمله ملائکه رسل و غیره و ملائکه که رسل اند فضل تر اند از مومنان که رسول اند و عامه مومنان فاضل تر اند از ملائکه که رسول نه اند و لیکن چون ما را سوال گفتند که ملائکه فاضل تر اند یا آدمیان. جواب دهم که آدمیان فاضل ترند و گروهی گفته اند خداوند عز و جل ملائکه را عقل داد و شهوت نداد و بهایم را عقل نداد و شهوت داد و اندر آدمی هر دو مرکب کرد. هر کرا شهوت بر عقل ترجیح دارد و نیز از بهایم است و هر کرا عقل بر شهوت ترجیح دارد و بهتر از ملائکه است از بهر آنکه وی شهوت را قهر کرد و گروهی اندرین مسأله توقف کردند و تفضیل سخن نگفتند و گفتند فضل به تفضیل خداوند است به بخیر نه بعین و ما را خبر نص نیاند تفضیل کسی بر کسی شیخ

ای شکر کار ای یار شیرین روی اگر سر رود روی از تو نگر دایم از صفت آن مرد مرا غیرت آمد  
و طلب من در ترقی سه

تا در نرخی بهره داری آتش هرگز نشود حقیقت وقت تو خوش

نقل کردند که حضرت خواجه ما قدس الله روحه در اوایل سلوک ریاضتی عظیم داشتند و حجه  
بوده در آن باغ مزار اکثر اوقات که در قصر عارفان می بودند کوزه شکسته بود و بویای کهنه و احوال  
عجیبی گذشت بیا وجود ریاضت در طلب حلال زهر کشی می کردند و وقت بودی هر خود روان  
شدی - ایشان بآن التفات می کردند بلکه تدبیری کردند تا آن صفت ظهور بکند و می گفتند بر نتایج  
ریاضت اعتماد نباید کردن - کیفیات دیگر بسیاری گذشت و در باب لغه احتیاط تمام می کردند  
و گاهی که به روزه می بودند اگر در آن روز مهسان آمدی در اول روز یا در آخر روز اگر محضری  
بودی پیش می آوردند و با او موافقت می نمودند و اگر روزه نمی داشتند میل ایشان بطعام اندک  
می بود و بترتیب طعام خاطر ملقت نمی گرفتند و اگر طعامی حاضر بودی کم می خوردند و اگر طعامی  
بودی که در آن اندک تکلف بودی، ایثار می کردند و هر که در صحبت شریف ایشان می بود آن  
صفت در و عکس می کرد - هفت سال برین منوال بودند و باین طریق ریاضت و مجاهده مشغول  
بودند که کسی بر حال ایشان مطلع نمی شود - در آثار صحابه رضی الله عنهم آمده است كانوا لا  
يتفننون الا عن ذواتهم و این معنی ذوق ظاهری و باطنی را تناول است - می فرمودند در بدایت  
طلب حال چنان بود که هر کجا دو کس بایکدیگر سخن می گفتند من گوش می داشتم اگر سخن او می گفتند  
شادی شدم و اگر سخن غیری گفتند بغایت ملول می شدم و از بی طاقی آشنائی می طلبیدم که از عالم  
مقصود با او گویم یا از او شنوم - و هم حضرت خواجه می فرمودند در طلبات طلب روزی از بخارا بطرف  
تفت می رفتم بدریافت صحبت امیر کلال علیه الرحمة والرضوان چون بر باط جغراق رسیدم سواری  
مرا پیش آمد چوبی بزرگ بر سرم گل بانان بدست گرفته و کلاه می از نمد پوشیده نزدیک من آمد و  
بآن چوب مرا زد و بیزبان ترکی گفت اسب ترا دیدی من با او سخن نگفتم و بتعمیل می رفتم چند  
کرت پیش راه مرا گرفت و همچنان مرا تشویش می کرد و او را گفتم من ترا می شناسم که تو کیستی و او تا  
رباط قراول در عقب من آمد و گفت بیا تا ما را صحبت داریم و من با او هیچ التفات نکردم - چون رسید

بود و در آن شب مرا جاذبه صحبت امیر پیدا شده و چون بمنزل ایشان رسیدم با دو ویشاں در  
موضعی نشسته بودند چون نظر مبارک ایشان بر من افتاد فرمودند- این کیست چون معلوم کردند آثار  
فرمودند که زود او را ازین منزل بیرون آریت- چون از آن منزل بیرون آمدم نزدیک شد که نفس  
من سسکشی کند و غمان ارادت و تسلیم در برابرید- عنایت الهی درین حال مرا یاری کرد تا آن شب  
سرنیاز بر آستان نهادم- چون صبح نزدیک شد خدمت امیر از منزل بیرون آمدند و قدم شریف  
بر سر من نهادند- چون معلوم کردند سر مرا از آستان برداشتند و در منزل در آمدند و مرا با خود  
در آورند و بشارت دادند و فرمودند این لباس سعادت بر قدتست و بدست مبارک  
خود آن غار و خاکش را از پای من برکشیدند و چراختبارا پاک کردند و نظر بسیار فرمودند-

زنهار که یار بد از دوسه نفریبد  
تا تشکنی از سستی مرعده سلاطین را  
گر زخم خوری بر رو زخم دگر بجو  
رستم چه کند در صفت شاخ گل سرین را

نقل کردند خدمت خواجه علارالحق والدین اند حضرت خواجه ما قدس الله روحه که در زمانی که از ریانات  
و مجاهدات خود حکایت می کردند در آخر آن سخنان فرمودند که هر صباحی که از منزل بیرون می آیم  
می گویم شاید که طالبی سر بر آستان نهاده باشد اما می بینم همه عالم شیخ است مرید نیست  
گر نشاید بدوست ره بردن  
شرط یاریست در طلب مردن

و در حال کبر سن بیاری فرمودند ما بار می این راه را در جوانی کشیده ایم و از حضرت  
حق سبحانه مدد توفیق و قوت کیش خواسته و خداوند سبحانه اجابت فرموده  
شرطست که مالکان تحریر  
آزاد کنند بنده پیر

نقل کردند خدمت خواجه علارالحق والدین اند حضرت خواجه ما قدس الله روحه که می فرمودند  
در بدایت طلب بهر صاحب دولتی که می رسیدم می پرسیدم که ضعیفی را با قوی کار افتاده است  
چگونه گفتند مبر کنند تا روزی بسر وقت یکی از دوستان حق سبحانه رسیدم از من پرسید که حال چیست گفتم  
منتظر عنایتهاں دوست فرمود آستیم و نیا فیم تو طلب که خواهی یافت از برکات نفس آن صاحب دولت  
از آن روز باز جدو طلب من زیادت شد- روزی گذر من بر قمارخانه افتاد، یکی هر چه داشت از نقد  
ونسبه در باخته بود و هر لحظه غیبت و نشاط او در آن کار زیادت می شد می گفتم بست بختم



فرمودند و مکرر گفتند آنچه داشتیم تمامی بودی و بعد از آن بآن مخلص دوازده روز نظر زیادت فرمودند و در آخر حیوة در حق آن مخلص این تشریف فرمودند که از او اگر نرنجیده ام اندر کسی سبب رنجش در وجود آمده است و از وی اگر تفاوتی در میان بوده باشد آن از طرف من بود که بنا بر حکمتی و مصلحتی عارضی چند روزی باطن خود را از او باز گرفته باشم اکنون باطن من تمامی با او راستست و من هم بر آن قولم که در حق او در راه محبت از در حضور اصحاب گفته ام و اگر اکنون نیز او حاضر بودی زیادت از آن در حق او گفتی و نظر بسیار در آن حال اظهار فرمودند و بسیار یاد کردند و الحمد لله سبحانه علی ذلالت

بدین امید های شاخ در شاخ و کرم های تو مارا کرد گستاخ

و در بادی مجاز این تقریر را به اقباله کردند و بطریق مراقبه را نمودند و محافظت صورت ایشان در خزانه خیال نیز امر کردند و در حیوة می فرمودند آنچه مولانا عارف در حق او گفت مانیز برانیم اما ظهور آن موقوف اختیار است و می فرمودند او مراد است و گاهی با مراد بهفت مریدی بهجت تربیت او معامله می کنند.

نقل کردند حضرت خواجہ علاء الحق والدین افاض الشیخا برکاتہ علی العالمین کہ طریقه حضرت خواجہ با قدس

روح اختیار فقر بود و ترک دنیا و قطع تعلقات و مجرد کلی و دنی ماسوی و چهاره انفاص قدسیه ایشان در اثبات فقر و محبت فقر بود و فنا و ایثار ایشان در حد کمال بود و می فرمودند ما هر چه یافیم از اینجا یافیم و نتیجہ صحبت شریف ایشان در همه ظاہری شد و بواسطه آنکه حضرت ایشان قدم در استقامت متابعت سنت می زدند و طلب حلال و اجتناب از شبهات مبالغت می نمودند خصوصاً در باب لقمه و دانا در مجالس صحبت حدیث العباده عشرة اجزاء تسعة منها طلب الحلال و جنة واحد سائر العباد است می فرمودند در جماعت باطن ایشان آن صفات حال می شد و بعمل می پیوست و نتایج آن عمل را تحقیق هر یک در وجود خود مشاهده می کردند و طعام ایشان از زراعت بود و هر سال پادۀ ماش زراعت می فرمودند با احتیاط تمام و در آن فرصت اکابر و علماء بصحب شریف ایشان می رسیدند طعام ایشان را بطریق تبرک و تقرب تناول می کردند و می فرمودند بسبب آنکه به آثار و اخبار آمده است که در حجرات ازواج طاهرات رضی اللہ عنہن آمده است که آمدن جو را بغیر مال نمی بخیزند چند روزی در منزل ما آمدن جو را نایخته طعام ساقند و خوردند جمیع متعلقان و فرزندان رنجور شدند تدبیر خاطر گذشت و معلوم شد که این رنجوری و فروماندگی بواسطه آنست که با اهل بیت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم و رضی اللہ عنہم نکردن تشبیه بی ادبی کرده شد و صورت

امیر کلال رسیدیم فرمودند در راه بصحبت خواجہ نصر القات نکر دی گفتیم بی چون متوجه حضرت شما بودم  
پا و مشغول نشدم و فرمودند که در آن فرصت که در ملازمت خدمت سید امیر کلال بودم. روزی خدمت  
ایشان با جماعت در ایشان در راهی می رفتند در آشنا خدمت امیر بر راه خطی کشیدند و فرمودند کسی  
ازین خط انگزد و جماعت در ایشان متحیر شدند و ایستادند عنایت الہی مرا یاری کرد و قدم بر آن  
خط نهادم و از آن خط در گذشتم - بیت

چون ز ہر عشق اوست گرچہ گناہست بوی عبادت از آن گناہ بر آید

در عقب امیر روان شدم چون نزدیک ایشان رسیدم در من نظر کردند و فرمودند نیک کردی  
فرزند کی خطی از ما باز نماندی. و فرمودند در آن جذبات یکبار از بخارا بہ نسبت می رفتم و والدہ  
من آنجا بود در قرشی با مادہ بسر جای رسیدیم - جوانی را دیدم کہ نماز با مادہ گذارده بود و دست  
بر داشتہ و دعای کردن آیین گفتیم بر خاطر من گذشت کہ از او پرسیم کہ چہ دعای کردی کہ من آیین  
گفتم از آن جوان پرسیدیم گفت پدری و مادری دارم دعا کردم کہ الہی اگر ایشان مرا از حضرت  
توبازی دارند دیدار ایشان مرا روزی ممکن - فرمودند من شکر گفتم ہم فرمودند در آن بار اول کہ  
انج آمدند از راه نسب و بقصر عارفان نزول فرمودند و والد حضرت ایشان در شہر بخارا بود -  
در آن زمان گفتند داعی ملاقات والدی باشد و مکرر فرمودند اگر آن نبود این نبود یعنی اگر  
امر حضرت حق سبحانہ بتعظیم ایشان نبودی این داعی در وجود من نبود - این گفتند بر دراز کوش  
سوار شدند و بطرف شہر بخارا روانہ شدند چون مسافتی راہ رفتند حالی واقع شد در آن آشنا کہ  
فرمودند توبہ آنگاہ گفتند ما من عتاب کردند کہ دعوی محبت ما می کنی و توجہ بغیری نمائی و لو کہ آنرا

اباءہما الایۃ - بیت

بر رخ ہر کس کہ نیست داغ غلای او گر پدر من بود دشمن و اخیارم اوست

و چون در منزل قرار گرفتند در سپارشان مخلصان یگان یگان علامات می رسیدند مخلص در آمد و در بیات  
و نبشت روی باو کردند و فرمودند از دوستان آنک در زمان آمدن باطن خود را با ما راست می کند  
دی در آید می بینم و آنک درین مدت غیبت و درین مدت ابتلاء عظیم بتہای در ہمہ احوال و اوقات  
باطن او با ما راست بوده است می بینیم و می شناسیم الحمد للہ الحمد للہ و آنگاہ در حق آن مخلص نظر موہبت

سلطان العارفين که در مقام سیر در صفات انبیاء علیهم الصلوٰۃ والسلام سیری کردم بیارگاه محسبی  
 صلی الله علیه وسلم رسیدیم، خواستم که در صفت او سیر کنم دست رد بر پیشانی من نهادند این سخن را  
 بیان می کردند و بارها می فرمودند چون من بنایت الهی در سیر باین مقام رسیدم استانی نکردم  
 و توفیق آن یافتم که سر نیاز و تعظیم بر آستانه عزت و احترام حضرت نبوت صلی الله علیه وسلم نهادم.  
 نقل کرده ام و می گویند که در حضور خواجہ اقدس اللہ روحہ مذکور شد که سلطان العارفين می فرمودند رونده راه چو  
 رود و آخر قدم وی با اول قدم ما خواهد رسید فرمودند از سر غیرت غرام باد صحبت حق سبحانہ کسی را که  
 اول قدمش بر آخر قدم او نبوده باشد سوال کردند بعضی از مشایخ گفتند ولایت محمدیه بر ما ختم شده  
 است - فرمودند ایشاں ختم این ولایت بنسبت زمان خود بوده اند -

نقل کردند خواجہ غلامالحق والدین ازیشان که می فرمودند جماعتی این شام از اقطاب  
 زمان و ادباء زمین حاضر شدند و مراد نمد سفیدی نشانند و اطراف آن را گرفتند و مرا بر  
 تخت عالی بنشانند و هر آینه مرا بعد از این پیچ غمی نخواهد بود و حضرت خواجہ با قدس اللہ روحہ  
 سلسلہ مشایخ خود را گاهی با شیخ یوسف ہمدانی قدس اللہ روحہ می کردند و گاهی ہمہ لای گفتند چنانکه  
 در رسالہ قدسیہ مذکور است - دانشمندی که در صحبت ایشان بتدی بود استانی کرد و پرسید که  
 سلسلہ حضرت شما بجای می رسید - بسم فرمودند و گفتند از سلسلہ گما بجای نمی رسد -  
 قسم سیوم در بیان طریقہ سلوک و صفت صحبت و نتیجہ صحبت حضرت خواجہ با قدس اللہ روحہ و  
 ذکر حقایق و لطایفی که در مجالس صحبت بر لفظ مبارک حضرت ایشان می گذشتہ است -

نقل کردند از حضرت خواجہ با قدس اللہ روحہ که فرمودند قولہ تعالیٰ یا ایہا الذین آمنوا  
 آمینوا اشارتست بآن که در ہر طرفہ العینی نفی این وجود طبعی می باید کرد - و اثبات واجب الوجود عل  
 ذکرہ سے وجودک ذنب لایقاس بہ ذنب -  
 از حضرت سید الطائفہ جنید قدس اللہ روحہ منقولست کہ فرمودند پنجاہ سالست کہ در ایمان آوردیم و در  
 ایمان تازه کردیم، و هنوز در ایم - درویشی کہ از اہل علم بود نقل کرد کہ روزی بر لفظ مبارک حضرت  
 خواجہ با قدس اللہ روحہ می گذشت کہ تعلق با سوی اللہ روندہ راہ را حجاب کلیست - مصرع

مصادیق نموده شد، تنبیه کرده شد تا انابت کردند که بعد از این آمد و جورا نایبخته طعام نازند و نبات  
کوشید و خود را مقهور دانند و بینند بعد از انابت صحت یافتنده

هر که پی در پی رسول نهاده از همه ره روان به پیش افتاد

و در شهر ایشانرا خانه تملکی نبود عاریت بود، غریب واری زیستند و ایشان را خادمی و خادمه نبود  
ازین معنی ایشان را سوال کردند، فرمودند بندگی با خواجگی راست نمی آید خلیق و تواضع حضرت ایشان را  
عده بود. ششده از اخلاق ایشان این بود که اگر به منزل دوستی و درویشی رفتندی جمیع فرزندان و متعلقان  
و خادمان او را پیش کردندی و خاطر هر یک را بنوعی دریافتندی و اهل آن بیت را در زمان وداع  
عذر خدمت خواستندی و احوال مرغان و ستوران او را تعمق فرمودندی و بنسبت هر یک شفقتی کردندی  
و از مکارم اخلاق ایشان همسایه و دوست و آشنایان درویش معظوظ شدند و آن لطف  
ایشان هر یک را دلیل شدی بصراط مستقیم. درویشی پیش از آنکه بسعادت محبت ایشان مشرف کرد  
و پالیزی کشته بود، ناگاه برآں موضع گذر فرمودند پالیز رسیده بود چیزی حاضر نبود بنیاز سغبه حضرت  
ایشان برد و نیاز مندی نمود و عذر خواست. چندین سال بود که حضرت ایشان با آن درویش  
بشبت ظاهر و باطن شفقت می فرمودند و بفرزندان و متعلقان ادب حقیقت الطاف ایشان مراد را روی  
براه گردانیده آن درویش حالت خود را باین صفت بیان می کرد.

نقل کردند خدمت خواجه علامه الحق و الدین از حضرت خواجه با قدس الله روحه که فرمودند در  
زمانی که از او اهل احوال خود حکایت می کردند گفتند فرصت شش ماه این در بر من بسته شد و از عالم  
باطن هیچ قیمن بمن نمی رسید بی طاقت و آلام شدم قصد کردم که باز بملازمت مخلوق مشغول گردم  
در آن حال گذر من بر سجده افتاد بر در آن مسجد دیدم که این نوشته که بیت  
ای دوست بیا که ما ترا ایم بیگانه مشو که آشنایم

و قتم خوش شد و عنایت بی علت در رسید و باز آن در بر من کشاده شد از ذوق آن حال بسیار  
گریستم. و هم می فرمودند در اوان عبور بر مقامات دو کثرت صفت حسین<sup>علیه السلام</sup> تصور در وجود من ظهور کرد  
و نزدیک آمد که آن صلا از من نیز پیدا شود، در بخارا دارای هر دو کثرت خود را بیای آن دار بردم و  
گفتم جای تو سراین دارست بعنایت حق جل و علا از آن مقام گذشته شد منقولست در مقامات

کم می بود اندر جهان - هر که از طریق ماری گرداند خطر دین دارد - پرسیدند حضرت شمارا بچه توان یافت - فرمودند بشرع و می فرمودند جمعی که بصحبت ما می رسند بعضی چنانند که تخم محبت در دلهای ایشان می باشد - اما بواسطه فاشاک تعلقات نشود و نمی تواند یافت ما می باید آن تخم را در ایشان پیدا کردن و می فرمودند هر که با ما میل خاطر و محبت دارد و خواه دور باشد و خواه نزدیک در هر شب از وی ما را بر نسبت او گذری می باشد و از سرچشمه شفقت و تربیت ما باو فیض رسیده است اگر توان حال خود بود و راه گذر فیض را از تعلقات پاک دارد - و می فرمودند در این طریق ما سالکی می باید که نداند که او در چه مقام است تا حجاب راه او نشود و می فرمودند مرشدی باید که از حال طالب امانی و حال و آینده با خبر باشد - تا او را تواند تربیت کردن - و می فرمودند هر روز مرشد از احوال طالب خبر داری باید که گردد و بفراست یا استخبار احوال او را معلوم کند و می فرمودند از شرائط طالب آنست که در زمانی که با دوستی از دوستان حق تعالی مصاحبت واقف حال خود بود و زمان صحبت را با زمان گذشته موازنه کند تا اگر تفاوت از نقصان بجمال در خود مشاهده کند - لازمست صحبت آن عزیز را بر خود فرض بیند - و می فرمودند از شرائط طلب این راه ادبست -  
الطريقة كلها آداب لكن حال ادب و لعل مقام ادب فمن لنم الادب بلغ مبلغ الرجال - و ادب عبارتست از تحمیل اخلاق و تهذیب اقوال و افعال و گفته اند - ادب الخدمة اعن من الخدمة و علامة قبول العمل العبودية و ملازمة الادب و الطغيان سوء الادب - و حفظ ادب هم ثمره محبت است و هم تخم محبتی گفتند از ادب چون چیزی کم کردی هر چه برداشتی ادب نمی ماند و فرمودند ادبیت نسبت حضرت حق سبحانه و ادبیت نسبت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و ادبیت نسبت شیخ - اما ادبی که نسبت حضرت حق تعالی است آنست که بظاهر و باطن بشرط کمال بندگی فرمانهای او را بجای آورد و از ماسوای حضرت او بکلی اعراف ننماید - و ادبی که نسبت پیغمبر صلی الله علیه و سلم آنست که خود را تمام در مقام متابعتی در آرد و در جمیع احوال بواجب حرمت را نگاه دارد و واسطه کلی موجودات بحضرت حق سبحانه او را داند - هر که هست و هر چه نیست همه را سر بر آستانه عزت او ست - و ادبی که نسبت شیخ واجب و لازم است بر طالبان بجهت آنست که ایشان بواسطه متابعت سنت او بمقام دعوت خلق بحق سبحانه رسیده اند - و از آنصراحت طوسی در ادب می فرمودند

### تعلق حجابست و بی ماضی

بر تخطا را این غیر گذشت که تعلق بایمان و اسلام نیز چگونه است زیان دارد. حضرت خواجه قدس الله روحه از آن خاطر پرسیدند، عرض کردم، تبسم کردند و فرمودند بیت حسین بن منصور طلاج را جلاله نشود ای -  
 سه کفایت بدین الله و الکفر واجب علی و عند المسلمین قبیح

آنگاه فرمودند این طائفه اهل الله ایمان را چنین تعریف کرده اند که الایمان عقد القلب بنفی جمیع ما تولعت القلوب الیه من المضار والمنافع سواه عز وجل وی فرمودند و اما بنعمه سبب فحدث امرست که نعمت هدایت و عنایت ما را و الطاف ربوبیت ما را بر دل خود گذران - و ولایت خاصه نعمی بس بزرگست و لی می باید که شناسد که او ولیست تا بشکرت این نعمت قیام نماید - ولی آنست که محفوظ عنایت الهی باشد و او را با او نگذارند و از آفات بشریت نگاه دارند، بنظر خوارق عادات و احوال و کرامات اعتماد نیست، کار استقامت دارد و آنچه بر وی گذرانند حکمت در آن نفی وجود بشری بودند وی فرمودند این طائفه تقسیم اند - مقلد و کامل و کامل مکمل - مقلد بشنوده عمل میکنند و کامل از خود تجاوز نمی کند و تربیت جز کامل مکمل نمی تواند - وی فرمودند ارادت و تسلیم و بی اختیاری بزرگ کاریست و در تعریف ارادت سخنان گفته اند مختار ما آنست که گفته اند الامانة ترک الاسراقة فی الامانة - مریدی باید که خواست خود را گذارد و درخواست مقتدا بکلی محو گردانند  
 ما اختیار خویش هم از دست داده ایم کما اختیار شاه همه اختیار ماست

وی فرمودند اختیار ما راست - اگر خواهیم بطریق جذب مشغول شدیم و اگر خواهیم بطریق سلوک  
 وی فرمودند که طالبی باید که اول مدتی بایاران ما صحبت دارد تا او را قابلیت صحبت ما پیدا شود و  
 این بیت نیز بر زبان مبارک ایشان می گذشت -  
 نبین وقت سفتن مرد حاکم بشاگردان دهد در خطرناک

وی فرمودند طریقه ما از نوادرست عروه و ثقی است چنگ در ذیل متابعت سنت مصطفی صلی الله علیه و سلم نداده ایم و اقتدایه آثار صحابه کرام او صلی الله عنهم نموده و درین راه ما را اندر دید فضل در آورده اند از اول تا آخر همه فضل او مشاهده کرده ایم نه عمل خود - اگر چه درین طریقه باندک عمل فتوح بسیار است - اما رعایت سنت و متابعت سنت کاری بزرگ است - این چنین زیباروش

مقامد طالبان و سالکان است بهیچ موقت بمحصل پیوندند و از حسن عقیدت طالب نسبت  
 حقیقت اهل الله بی نظیر تلقین حاصلی نیست اعتقاد مجرد بانکه چیزی متبدل می شود و می فرمودند  
 تلقین ذکر می باید که از پیری کامل ممکن باشد تا موثر باشد و نتیجه نظر او آید تیر که از ترکش سلطان نبود  
 حمایت نتواند کرد و ما تلقین ذکر از خلیفه حضرت شیخ بزرگوار خواجه محمد باب اسمای الله داریم و می فرمودند  
 از حضرت عزیزان علیه الرحمه و الرضوان دو طریق ذکر منقولست چهر و خفیه و ما خفیه را بجبهت آنکاک قوی  
 و اولی است اختیار کرده ایم و می فرمودند و قوت عددی اول مرتبه علم لدنی است و دانشمندی صالح  
 را پیش از آنکاک و قوت عددی تلقین فرمایند بیان سلسله خود کردند و بحضرت شیخ یوسف همدانی  
 قدس الله روحه رسانیدند و فرمودند روزی خواججه عبدالنقی عجمه دانی در میان کار برآستاد و خود  
 تفسیری خوانده اند تفسیر این آیت رسیده اند که ادعوا ربکم تضرعاً و خفیه اند لا یحب المؤمن  
 از آستانه و خود پرسیده اند که حقیقت این خفیه و طریق وی چیست اگر ذکر بلند می خوانند یا در مقام ذکر با اعضا  
 حرکت می کنند غیر واقف می شود خفیه نمی ماند و اگر بدل می گوید شیطان بحکم الشیطان بجای فی این  
 آدم مجری الله و واقف می شود استاد فرموده اند این علم لدنی است اگر حق تعالی خواسته باشد  
 از اهل الله کسی بتورسد و ترا معلوم کند حضرت خواجه عبدالنقی قدس الله روحه متوجه و متظر بوده اند  
 منتظر باش و چشم بردار دار کو نظر را در انتظار نهاده  
 تا چند آنکاک مردی از اهل الله که و علمنا لمن لدنا علما در شان بایشان رسیده اند و وقوف عددی  
 مرا ایشان را تلقین کردند و می فرمودند کالاء الا الله نفی اله طبیعت است الا الله اثبات مبدء بحق  
 است و مقصود از ذکر آنست که ذکر حقیقت کلمه توحید برسد بسیار گفتن شرط نیست دانشمندی  
 پرسیدند حقیقت کلمه چیست فرمودند آنکاک از گفتن کلمه با سوی الله عزوجل بکلی نفی شود و همچنین در محلی  
 دیگر حقیقت کلمه را شرح می کردند و می فرمودند و قوت زمانی که کار گزار رونده راست آنست که  
 واقف احوال خود باشد که در هر زمانی صفت و حال او چیست موجب شکرست یا موجب عذر و می فرمودند  
 بنا بر کار سالک را بر ساعت کرده اند تا دریا بنده نفس شود که بخصوری گذرد یا به بردفت که اگر نفس  
 کنند دریا بنده این دو موقت نشود و پیش از نقل بحاجه رحمت به بیست سال کما پیش می فرمودند با  
 یکی از مجانب در خلوتی بعد از آنکاک از بیماری که عارض شده بود بر خاسته بودند و چنین تلقین می کردند

اهل مصلحت... ادبهم في طهارة القلوب و مراعاة الاسرار وحفظ الاوقات و صلة  
الالتفات الى الخطوط و الوفاء بالعهود و استتار السر و العلانية و حسن... في موافقة  
الطلب و اوقات المحضور و مقامات القرب و ادب اهل الدين في رياضة النفوس حفظ  
الحدود و تأديب الجوارح و ادب اهل الدنيا في البلاغة و الفصاحة و انما المملوك و  
استعداد العرب

و آموختگان حضرت لایزالی قصورات و خطرات بر طالبان می گذرد می بینند و در می گذرانند اما احوال  
مختلف است در مشاهده الطاف ربوبیت در نظر ایشان کوهی کاهیت است

پیش جوش لطف بی حد توشاه توبه کردن از گناه آمد گناه

و در مقام شفقت فرو گذاشت نیست در آن مقام در نظر ایشان کاهی کوهیت این طائفه اندا حضرت  
اند و دره و قطیری را که بر طالب می گذرد می بینند که از راه تحقیق با و می نمایند و فرو نمی گذارند

اگر بینی که نابینا و پاه است اگر خاموش بنشیني گنا هست

می فرمودند روش با اهل الله کسی می تواند که از خود تمام گذشته باشد و در هر محلی این بیت میخوانند  
یا ممکن با پیل بانان دوستی یا بر آور خانه در خور و فیصل

می فرمودند مثل اهل ارشاد مثل صیاد استاد است که بدقایت صنعت جانور متوش را در قید  
می آورد و از آن صنعت توحش او را بمقام استیناس می رساند این طائفه چون اهل حکمت اند و محسن  
تدبیر معالده با طالب صاحب طبیعت چنان می کنند که او را متقاعد و تسلیم می گردانند و در طریق متابعت  
سنت می در آورند و از آنجا بمقام وصول می رسانند انبیاء و اولیاء اهل تدبیر و حکمت بوده اند  
می فرمودند معاملت این طائفه با هر کسی بقدر قابلیت اوست اگر طالب مبتدی است بار او را  
می کشند و خدمت او می کنند چنانکه وارد دست نیاید اذ اگر آیت علی طالب افکن لک  
خداها بسیار می باید تا طالب را قابلیت سلوک این طریق پیدا شود می فرمودند سلوک این  
راه موقوف بر حصول یقین است

تا بنی جمال عشق نگیرد کمال می شنوی وصف یار است نباید شنید

همه اعمال سالک می باید که برین گذرد تا نتیجه از سر یقین بظهور آید و معرفت تفصیل که منتها



یا گویم دوام انظار الی الخالق بنیان رویتة الخلق یعنی رونده راه می باید که دایماً ناظر خباب احدیت باشد و رقم نسیان و نسی و فنا بر ناصیه جمیع مخلوقات کشد و دوام مراقبه تا درست و ازین طائفه اندکی درین معنی کرده اند و ما طریق حصول آنرا یافته ایم مخالفت نفس است، پوشا هدره و ارادت غیبیه است که بر دل نزول می کند و بواسطه آن که زمان گذرنده است و سکون ندارد. آن طایفه را نمی توانیم ادراک کردن بصفتی که در احوال می شود از قبیل و بسط آنرا در می یابیم در قبض مشا هده صفت جلال می کنیم و در بسط مشا هده صفت جمال و محاسبه آنست که هر ساعتی آنچه بر ما گذشته است محاسبه کنیم که بر دست چیست و صوفیه صیت بهی یقیم که همه نقصانست باز گشت می کنیم و عمل از سری گیریم. از حضرت عزیزان علیه الرحمه و الرضوان منقول است، عمل می باید کردن و نا کرده انگاشتن و خود را مقصر دیدن و عمل از سر گرفتن و چون راه درین سه است و دیگران در غیر این می طلبند نمی یابند اما سه

ممکن نبود حصول مقصد بی بدرقه عنایت یار

وی فرمودند آنچه وارد دست، من استوی یوما که فهو مغبون و من غداة شمس. من یومه فهو ملعون و من لم یکن فی الزیادة فهو فی النقصان و من کان فی النقصان فالهوت خیر له، اشارت بطلب از یاد یقین است. وی فرمودند آنچه وارد دست اذا احب الله تعالی عبد الله یرضاه ذنب تاویل آنست که بنده محبوب عذر گناه داند و تواند خواست گناه او را عذر نکند. دلیل صحت این تاویل آخر حدیث است ثم قرأ ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین. وی فرمودند ان الله تعالی یحب المتحین فی الدعاء نیز الشوال معنی یکی آنست که یک چیز را که از حضرت حق تعالی می طلبید چندان تضرع نماید و سوال کنید که ماسول بحصول پیوندد، آنگاه چیز دیگر را بهمین طریق و بهمین کیفیت طلبید می فرمودند، ما کسفت ان یسأل الناس منک فلا تفعل اذا خلوت، اشارتست که درویش می باید خلا او را طلبا باشد و ادبی که در نظر خلق رعایت می نماید در خلوت نیز رعایت نماید وی فرمودند الصلوة مع اصحاب المومنین اشارت بدرجاست نماز حقاً در زمان تحریمه می باید که اکبریت حضرت حق جل جلاله در وجود نماز گذارنده حال شود و خضوع و خشوع در و پیدا شود تا چندانک بحال استغراق رسد و کمال این صفت هر حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم بوده است وی فرمودند صوم حقیقی اسباک از ماسوی، یکی، وی فرمودند معرفت تفصیل که مقصود از سیر و سلوک است

که بنا بر کار را در پس راه بر نفس می باید کرد - چنانکه اشتغال بوظیفه و اهم زمان حال از تذکره نامنی و تفکر  
در مستقبل مشغول گرداند و نفس را نگذارد تا ضائع گردد و از آن احتراز کند که من ضیاع و فتنه و فتنه  
مقت و دور او را که می کند که گفته اند - الوقت ان لا تلاحظ الحما قسهرات فی الانزل  
ولا الی ما تصیر الیه فی الابد فان تحفظ مواد الحق سبحانه فیک بین النفسین - و گفته اند  
کسی که مشغول با دای و وظیفه وقت بود او را صاحب الوقت گویند - فترت و زوال باین وقت متطرق  
نشود الا بنسبت با سالکان بسبب تلویح و ایثاں از عمر نشمارند الا آن زمان را که این معنی دای  
مما فلت موجود بود و الا بنسبت با مصلان و اصحاب تمکین این وقت دایم و سرمد باشد و صاحب این وقت  
چون دوام یابد از بخت تصرف خارج بود بل که او در احوال متصرف بود بدان معنی که هر وقت را در اهم و  
اولی معروف دارد و او را ابو الوقت خوانند و این الوقت سالکی بود که حال بروی بر سهیل هجوم و  
معاذات الغیب روی نماید و غلبه تصرف سالک را از حال خود بستاند و متفاد و حکم خود گرداند و در محلی  
دیگر بیان کرد که طریق او جذبه است یعنی طریق آن یکی از محبان که پیش ازین سخن به نسبت او بود  
\_\_\_\_\_ و صفت او میان جلال و جمال است و ملقین ذکر نیز فرمودند و کیفیات  
او را احوال بعلم او کردند و در محلی دیگر صفت برج او را بنظر موهبت کرامیت که دند و در محلی دیگر  
بنظر موهبت او را نفس بخشیدند که با هر که گوید نوشته شود و هر چه گوید آن شود - و با اصحاب در نصیب و حضور  
اوی گفتند هر چه اوی گوید حدای آن کند - می گویم بگوی او نمی گوید - و در راه حجاز در زمان وصیت  
پیش از اصحاب دیگر او را گفتند حق و امانتی که از خواجگان طریقت به ما رسیده است و آنچه درین راه  
کسب کرده ایم، آن امانت را بتو سپردیم - چنانکه مولانا عارف که در قبول کردی آنرا - مخلق رسا  
و در پس معانی مبالغت بسیار فرمودند که بنسبت اصحاب دیگر آن نه بود و در آخر حیات در بخارا اهل  
سخن را تجدید فرمودند - می فرمودند هر لحظه بکلی تهی می باید شد از خود و بسرالف و بارفتن به نسبت  
حتی به نسبت غلط تا بکلی ملکه شود می فرمودند سالکان در دفع خواطر شیطان و نفاس متفاد و تند -  
بعضی چنانند که پیش از آنکه خاطر آید او را بینند و هم اندر آنجا دفع کنند و بعضی چنانند که چون خاطر آید  
پیش از آنکه قرار گیرد - او را دفع کنند و این چندان فائده نمی دهد و می فرمودند شناخت زمان  
تحول و اتصال بغایت دشوار است - می فرمودند لای که عارفان بواسطه آن راه می یابند و دیگران یابند  
نمی شود، سه است - مراقبه و مشاهده و محاسبه - مراقبه نسیان رویت المخلوق بدوام النظر الی الخالق است -

نفس عین بی ادبیت و ترک ادب و قبول نفس عین ادبست وی فرمودند آئینه هر یکی از مشایخ را دو  
جهتست و آئینه را دانش جہتست - از سخنان عزیزانست که نهی در نظرایں طائفة چون سفره است و ما  
می گوئیم چون روی ناخن است و پنج چیز از مطالعه ایشان غایب نیست - وی فرمودند بسر توحید زدودن ایشان  
رسید - اما رسیدن بسر معرفت دشوارست - اگر در قدم درویش خاری غلبه باید که شناسد که از کجا است  
گفتند فلاں - نکر ان نادانست که بر حضرت ایشان سلام کردم جواب نگفتند، فرمودند او را عذری باید گفت  
در زمان ملاقات بمی وجود متوجه استماع کلام حق تعالی بود مشغولین کلاھا الحق عن سلاھا الخلق وی فرمودند  
الکاسب حبیب الله اشارت بکسب رضا است و کسب دنیا - وی فرمودند هر که خود را سلامت  
بحضرت حق سبحانه تفویض کند التجا بغیر نمودن از و شرک است و شرک از اہل عموم معفوست و از اہل خصوص  
معفو نیست وی فرمودند متوکل می باید که خود را متوکل نبیند و توکل خود را در کسب پنهان کند - وی فرمودند  
حق تعالی مرا برای عزائی دنیا موجود کرده است و خلق از من عمارت دنیا می طلبند - وی فرمودند اگر وجودی  
غراب تر ازین وجود بودی این کج فقر را آنجا نهدندی - کج در ویران پنهان دارند ملام - وی فرمودند اهل الله  
بار خلق بجهت اکی کشند که خلق ایشان مہذب شود تا دلی یا بند هیچ دلی نیست که حضرت حق را سبحانه با و  
نظری نیست خواه صاحب آل دل واقف باشد یا نباشد هر که دل را در می یابد از آن نظر الهی فیض با و  
رسیده است

صد سفره دشمن بکشد طالب مقصود باشد که یکی دوست بیاید بضیافت

وی فرمودند اگر لعیب نظری کنیم بی یاری مانیم - پنج کس که از صفت حسی خالی باشد

حاصل دریا نه همه در بود یک هنر از هر که بود پر بود

وی فرمودند هر که دیگران را خواهد خود را خواهد، از خود چو گذشتی همه عیش است و خوشی - وی فرمودند  
چون شمع باش و چون شمع مباش، چون شمع باش که روشنائی بدریگری رسانای، چون شمع مباش که خود را  
در تاریکی گذاری وی فرمودند هر که روزی کفش پیش مانده است او را شفاعت خواهیم کرد - روزی  
دیوانه ای این بیت می خواند

نیکو آنرا دوست دارد هر که باشد در جهان گردان را دوست داری گوی بروی از میان

فرمودند ما از سخن این دیوانه سبق گرفتیم و در ایشان را گفتند این بیت را یاد گیرید - التماس کردند فلاں

مهرش نیست تا از دلیل و برهان بگفت و عیان رسد سوال کردند از حضرت خواجه ماقدرس الله روح  
 هر چه گاه حق تعالی حالی را از درویشی باز گیرد چکند، فرمودند اگر رفق از آن حال باقی مانده باشند -  
 دلیل آنست که از فقر و نیاز خواسته اند، از حضرت حق تعالی درخواست خواهند و فقر و نیاز را بجا حضرت ربانی نماید -  
 و اگر رقی باقی مانده باشد دلیل آنست که از وصبر و رضا خواسته اند و می فرمودند خدا طلبی بلا طلبی  
 است و می فرمودند همه کرامات در جنب کلمه توحید نفی است - کرامات مآظهاست با وجود چندین گناه  
 بر روی زمین می توانیم رفت و می فرمودند ظهور احوال از شیخ کرامات مرید است پیرسیدند شناخت فاطر  
 درویشان را از کجاست؟ فرمودند بصیرت و شناخت ایشان از نور فراستست که حق تعالی ایشانرا کرامت  
 کرده است <sup>علیه</sup> فانه ينظر بنور الله - از حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله روحه منقولست که در پیش  
 جنازه ما این بیت بخوانید

چسبست ازین خوبتر در همه آفاق کار دوست رسد نزد دوست یا در نزد یک یار  
 حضرت خواجه ماقدرس الله روحه فرمودند که در پیش جنازه ما این بیت بخوانید <sup>علیه</sup>  
 مفلسانیم آمده در کوی تو شیمان بنده از جمال روی تو  
 در معنی قلب سلیم این دو بیت خوانند

عاشق تو یقین دان که مسلمان نبود در مذہب عشق کفر و ایمان نبود  
 در عشق دل و عقل و تن و جان نبود و آنکس که چنین نباشد او آن نبود

و فرمودند الطلب سدد السبیل سداشارت بدید طلبست - ولا یصح معرفۃ العارف حتی  
 یتفحص الی الله عن وجہ اشارت بهستی بنده و بقا صفات اوست

تا تو ز بهستی خود زیر و زبر نکردی در نیستی مطلق مرغ به پر نه کردی  
 این پرده نهادت در هم شکن که هرگز در پرده ره نیابی تا پرده در نگر کردی

در عبادت طلب وجود دست و در عبودیت تلف وجود - اذا اردت مقام الابدال فعلیلت بتبدیل  
 الاحوال اشارت بتبدیل اخلاق اوصاف و میمه است و لکن بعنایت مرشد علی الاطلاق جل  
 ذکراه و مدد راه سری حقیقه الادب ترک الادب بلولیا الله را اوقاتست زمانست که  
 در صحبت ایشان بی ادبی عین ادبست و زمانست که ادب عین بی ادبست که رعایت ادب و ترک

وی فرمودند از یکی از اکابر دین سوال کردند که دروشی چیست، فرمودند ذبونی، عزیز می اهل دلی مرا می گفت دروشش دافقت باش که کارها خود می کند و تارها بر سر قومی اندازد. وی فرمودند بایگ که چهل سالست که آینه داری می کنیم و خطان دیده ایم آنچه در خاطر تو گذشت درین زمان نخواهیم دیدن وی فرمود دروشش در مقام تحمل و بارش می باید که چون ذبل باشد که هر چند پلانچه خورد صدای مخالفت از ظاهر نمی شود وی فرمودند دروشش اهل نقدند حواله بآینده نمی کنند

امروز بین بدیده باطن جمال دوست ای بی خبر حواله بفردا چه می کنی

الصوفی ابن الوقت

خردمند از آن کس تبرا کند که از کار امروز فردا کند

وی فرمودند بنا بر کار اهل هوا و طبیعت همه بر ضلالتست، تصحیح نیت در امور بغایت مهم است. پرسیدند کسی اگر عالم منقطع خواند بچه نیت بخواند، فرمودند بنیت تمیز حق از باطل. وی فرمودند هر کرا بهیفته قابلیت بواسطه صحبت های مختلف فاسد شد تدبیر کار او دشوارست. وی فرمودند در اوائل مانع را مطلوب می شناسیم و دیگران را طالب این زمان، آن طریق را گذاشته ایم، مرشد علی الاطلاق اوست عز و علا در هر که داعیه طلب این راه پدید آرد و بسر وقت مافرسد. آنچه نصیبه او باشد باورسد. وی فرمودند در اثبات اختیار بنده او را سعادت و تشریف بسیارست در خلاف رضا از راه غیالت بعد از انابت مشغول گردد و اختیار بیند و در محل رضا با اختیار سعی نماید و چون آن محل را دریابد توفیق بیند و شکر گوید. الحنازه تنظیر الحقیقه. جمیع اعمال ظاهری قوی و فعلی مجازست تا رونده راه ازو نگذرد بحقیقت نرسد. روزی کودکی از مکتب بیرون آمده بود بر حضرت ایشان سلام گفت، مصحف باو بود. چون گرفتند و کشادند این آیت برآمد **وَحَلَّلْنَاهُم بِاسْمِ اللَّهِ** باسط ذاعیه بالوصید فرمودند که امید می داریم که آن بابا شیم وی فرمودند اول این راه کلمه توحیدست و آخر هم کلمه توحید سبق اول و آخرست، مفتاح سعادتست هیچ در بی او کشاده نمی شود. از حضرت سلطان العارفين قدس الله روحه منقولست که در او اخرویستین پوشیده بود وی فرمود الهی همان دان که ترک ام از ترکستان آمده، تنگتری شکری گویان اکنون سعاد ایمان رسیده. وی فرمودند چون از کاری یا از کسی شمارا یاس شود در حق سبحانه گریزید و تفرغ آنجا ببرد. وی فرمودند در زمان ملامت از صحبت خلق یکی از کبراسه روز خلوت گزیدند. چون بیرون آمد بصفی بیرون

رنجور است توجیه خاطر شریف دروینده می نماید، فرمودند اول بازگشت خسته می باید آنگاه توجیه خاطر شکسته  
وی فرمودند مادرین راه خواری گزیدیم - حق تعالی ما را عزت داد و وی فرمودند کار صاحب پندار درین راه  
بنایت مشکل است -

گرچه حجاب تو بردن از حد است      هیچ حجابیت جز پندار نیست<sup>۱۵</sup>  
حضرت خواجه ملا قدس الله روحه یکی به بکبر نسبت کرد فرمودند کبر با انکیر باری اوست و

باد تکبر گرم در سر شدت      هم ز دم اوست که درین دمید  
وی فرمودند درویش می باید که هر چه گوید از هر چه گوید از سر حال گوید سخن مشایخ است هر که سخنی گوید  
مالی که در وی نباشد هرگز حق سبحانه او را بسعادت آن حال نرساند - وی فرمودند کمال درین راه طلب  
حقیقی است که بنده را بی آرام و بی قرار از و -

این طلب مفتاح مطلوبات تست      هم پایه و نصرت و ریایات تست  
وی فرمودند نه هر که دوید کور گرفت کور کسی گرفت که دوید اشارت بد و ام سعی است -  
این عاشق شوریده او باش طلب      این وعده که کرده است فردا اش طلب  
دند غم اگرش نیایی در شادی جوی      سرگردانی گزین و هر حسابش طلب

و این دو بیت بسیار میخوانند وی فرمودند واقع علامت قبول طاعت است و پس از واقع حاصل نیست -  
چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم      نه مشیم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم<sup>۱۶</sup>  
وی فرمودند از بر که دعای حضرت پینا میر علی الله علیه وسلم صورت ازین امت مرتفع است اما محجب  
معنی باقیست -

اندرین امت نباشد سخن تن      یکسوخ دل بودای خود الفطن  
وی فرمودند اولیاء را بر اساسرار اطلاع می دهند - اما بی اجازت انظار نمی کنند؟ سرناش ممکن که خون بریزی بر زمین  
— روزی یکی در روی مبارک ایشان نظری کرد فرمودند نظر ممکن تا دل بیادند می -

ع دیوانه شود کسی که ببیند رخ ما  
وی فرمودند درویشی چیست برون بی رنگ و درون بی جنگ  
مادرین صورتیم که کس ما      هم نرنجیم و هم نرنجبائیم

نشده بود و آشنا نگشته درین حال مولانا حسام الدین خواجه یوسف نور الله مرتبه با جمعی از طلبه علم از طرف مقابل ایشان در آن راه می آمدند. خواجه از راه یک طرف متوجه شدند و می رفتند و مقابل میان ایشان و آن جمیع بسیار بود. خواجه یوسف از میان جمیع طلبه بیرون آمدند و چند قدم بطرف خواجه آمدند و بتواضع و نیاز تمام برایشان سلام گفتند و خواجه جواب سلام ایشان بملطف تمام باز دادند و توجه بامن کردند و گفتند اول کسی که از علما با ما آشنا شود این بزرگ خواهد بود آن نفس خواجه دایم در خاطر من بود تا چند سال بعد هفت سال اثر سعادت ظاهر شد و خواجه یوسف بحضرت ایشان پیوستند نقل کردند خدمت خواجه علارالحق والدین از حضرت خواجه ماقدرس الله سره که روزی در بخارا بودند و سخن در صفت بصیری می گفتند در آن اثنا فرمودند که این زمان مولانا عارف از خوارزم اتفاق سرائی رفیق کرد و از خوارزم بیرون آمد و تا فلان موضع از راه سرای رفت. بعد از زمانی فرمود که باز در خاطر مولانا عارف افتاد که بسرای نرود. اینک برگشت و بطرف خوارزم آمد جمعی از درویشان درین زمان صحبت خواجه حاضر بودند تاریخ این را نوشتند. مولانا عارف بعد از فراموشی از خوارزم آمدند از مولانا عارف پرسیدند که در فلان تاریخ در خوارزم شما را اتفاق سرائی رفیق شده بود. مولانا عارف قهقهه لا چنانک حضرت خواجه فرمودند شرح کردند.

نقل کردند خدمت خواجه ————— علارالحق والدین که روزی در حضرت خواجه ماقدرس الله راجع بودم و اتفاقا هوا ابر بود. خواجه از من پرسیدند که وقت نماز پیشین شده است یا نه. گفتم هنوز وقت نماز نشده است. خواجه فرمودند بطرف آسمان نظر کن. چون نظر کردم، هیچ حجاب نبود. دیدم که جمیع فرشتگان آسمانها بادای فرض نماز پیشین مشغول بودند. حضرت خواجه فرمودند چه می گویی وقت نماز پیشین شده است. من ازاں گفته خود مجبور شدم و استغفار نمودم. نقل کردند حضرت خواجه ماقدرس الله سره بعد از یک کثرت دوم حج گزارده بودند. در ویشی از مبان ایشان قصد حج کرد. او را گفتند چون بستمناں رسی. امیر محمود دوست است و ریائی. آن در ویش گفت چون بستمناں رسیدم شنوده آمد که درین حوالی مردیست که او را امیر محمود تقرر معافی می خوانند از درویشان حضرت خواجه ماست. چون با ملاقات شد از سبب پیوستگی او بحضرت خواجه ماقدرس الله سره پرسیده شد. گفت بعضی الهی بشی. خواب دیدم که بزرگی از بزرگان دین و الله اعلم یا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرا می گوید که این خواجه بهار الدین است و حال آنک پیش

آمد که کسی با ایشان صحبت نتوانست داشتن، تندیرو... اینست. وی فرمودند هر که بیک حدیث در همه  
 عمر علی الدوام عمل کند متضمن ام که کار او هر آینه تمام گردد و هنوز در آن حدیث کار مانده بود مثلاً اگر حدیث  
 «مَنْ أَصْلَحَ بَدَأَ نَيْتَهُ أَصْلَحَ اللَّهُ جَوَانِبَهُ» عمل کند متفهم که کار او در راه دین و طلب یقین هر آینه تمام گردد.  
 خواجه بزرگ قدس الله روحه فرمودند مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی رحمه الله از رعایت ظاهر آن  
 باطن بهره ور شده بودند. پرسیدند عمل بر خصلت از جهت اصلاح خلق رواست. فرمودند بعضی را  
 رواست و بعضی را روانیست و آن بعضی را که رواست در بعضی اوقات رواست و در بعضی روانیست  
 تا عمل صیبت و طریقه آن عمل کننده در چه افتاده است وی فرمودند خود را بنسبت باطن بر یک صفت  
 می باید انداختن تا هر کس را طبع تصرف میسر نشود. وی فرمودند آنچه از جهت تطهیر بر فاطری گذرد از  
 ضعف یقین و مجرد واهی بیش نیست آن خاطر را دفع می باید کرد که دفع می شود و هیچ مغزی نیست  
 از آن تطهیر اگر چه رعایت اسباب که در عالم حکمتست بظاهر رخصتست چون باطن در مقام توکل بود.  
 وی فرمودند از مزارات کبار روح الله ارواحهم زیارت کننده بهمان مقدار فیض می تواند گرفتن که  
 صفت آن بزرگ را شناخته است و آن صفت توجه نموده و در آن صفت در آمده و اگر چه قرب  
 صوری را در زیارت مشاهده آثار بسیارست. اما در حقیقت توجه با روح مقدسه را بعد صوری  
 مانع نیست. در حدیث نبوی که صلوا علی حیث ما کنتم بیان و برهان این سخن است و مشاهده صور  
 مثالیله اهل قبور کم اعتبار دارد در جنب شناختن صفت ایشان در آن توجه و در آن زیارت. و با این  
 همه خواجه بزرگ قدس الله روحه می فرمودند مجاور حق سبحانه و تعالی بودن اولی و احق است از مجاورت  
 خلق حق سبحانه و آن ابیات بر زبان مبارک ایشان بسیار گذشتی که آخر آن ابیات این بیت است.  
 ۱ که تا کی گور مردان را پرستی      بگرد کار مردان کرد درستی  
 قسم چهارم در ذکر کمالات و مقامات و احوال و آثار که از حضرت خواجه با قدس الله روحه  
 بظهور آمده است.

نقل کرد در ویشی که روزی حضرت خواجه با قدس الله روحه در راهی می رفتند و کهنه پوشینی  
 پوشیده بودند و مبادی ظهور احوال ایشان بود و هنوز از کابرو علما بخار کسی بصحبت ایشان مشرف



نقل کردند خدمت خواجہ ملا رالحق والدین که شامی حضرت خواجہ قدس اللہ روحہ در محلت  
 کلا باد بودند در منزل درویشی و جمعی از اصحاب نیز حاضر بودند درین اثنا حضرت خواجہ توحید مولا<sup>علیه</sup>  
 دادرک کوئی کردند و فرمودند که مرا دوستی داری. گفت می دارم، فرمودند آرخ ترمای فرمایم بجای  
 می آری. گفت می آرم. فرمودند فلاں کار و فلاں کار اگر فرمایم، می کنی، گفت می کنم. فرمودند دزدی  
 می کنی، گفت نمی کنم. فرمودند چرا، گفت بجهت آنک آن کارها را تعلق بحق اللہ است و کرم و ادرانهایت  
 نیست، توبه قبول فرماید. اما دزدی تعلق بحق بندگان دارد. فرمودند. چون تمام مثال امر نامی کنی ترک  
 صحبت ماکن در حال بقی و اندوهی ادرای پیدا شد و قوی در اضطراب شد. حاضران درخواست و  
 تعزیر بسیار کردند و مولانا دادرک گفت توبه کردم بعد ازین هر چه اشارت باشد، در حال بجای  
 آرم، بعد حضرت خواجہ از آن منزل بیرون آمدند و مولانا دادرک و چند درویشی که در خدمت  
 ایشان بودند بطرف دوازده سمرقند متوجه شدند. چون بآن محلت رسیدند بخانه فرمودند و دیواریں  
 خانه را سوراخ سازیت و دو اصحاب بآن کار متوجه شدند و سوراخ کردند. فرمودند درین خانه در فلاں  
 — موضع جوالی پر از رخت در آنیت و بیرون آریست در آمدند و بیرون آوردند. خواجہ با  
 بعضی از اصحاب در گوشه دینای رفتند و بنشیندند. ساعتی گذشت آواز سگ بگوش آمد. خواجہ مولانا  
 دادرک را با بعضی از اصحاب گفتند بآن طرف آوازی آید، برویت رفتند، دیدند که دزدان اژاں  
 سوراخ در آن خانه در آمدند و بعد از لحاظ بیرون آمدند و گفتند پیش از ما آمده اند و آنچه درین خان  
 بوده است برده، اصحاب چون آن حالت را مشاهده کردند متحیر شدند. اتفاقاً احد اوزان خانه بیلغ  
 رفته بود. بامداد حضرت خواجہ آن جوان رخت را بدرویشی نزدیک او فرستادند و گفتند، بگو که  
 درویشان شب بربین موضع می گذشتند برین حال واقف شدند و جوال را از دزدان گرفتند. بعد که حضرت  
 خواجہ مولانا دادرک را گفتند اگر تو ابتداء این قصه را قبول می کردی، حکمت بسیار بر تو ظاهر می شد. او  
 قوی نادم شد و مطالعہ این واقعہ سبب رشد و یقین جماعتی شد و خدمت امیری فرمودند اندر میان اصحاب بن  
 مثل این دو تن خواجہ بہار الدین و مولانا عارف رحمہما اللہ کسی دیگر نیست. ایشان کوی از ہمہ ربودند.

نقل کردند. اگر چه خدمت امیر سید کلال رحمہ اللہ در مبادی احوال حضرت خواجہ مارا قدس اللہ  
 روحہ تشریفات فرمودند. چنانکہ نقل افتاد کہ گفتند پستان برای تو نیشک کرده ام و تربیت تمامی  
 بجای آورده ام تا مرغ روحانیت تو از بیضہ بشریت بیرون آید. اما مرغ ہمت تو بلند پرواز افتاده

از ان من حضرت خواجه را ندیده بودم. چون بیدار شدم صورت و صفت خواجه و قصد آن خواجه را بر پشت کتابی نوشته و تاریخ آن خواب را ثبت کردم. بعد از چند سال روزی در بازار بردگان بزار می‌نشسته بودم، ناگاه عزیزی نورانی بدکان من آمد و نشست و اثر هیبت و جلال او ظاهر بود. چون در روی او نظر کردم مرا آن صورت که بر پشت کتاب نوشته بودم در خاطر گذشت و حال من دیگر شد و لرزه بر اعضای من افتاد. چون بحال خود آمدم از حضرت خواجه التماس کردم که می‌باید که قدم شریف بمنزل این ضعیف رسد، خواجه کرم فرمودند و در پیش در آمدند و در عقب ایشان راست بمنزل افتاد. این اول کرامتی بود که از حضرت ایشان مشاهده کردم. چه هرگز ایشان منزل مرا ندیده بودند و چون در آمدند اتفاقاً مرا حجه بود. فی الحال قصد آن حجه کردند و در آمدند و حال آن بود که بر دیوار آن حجه طاقی بود و کتابی چند در آن طاق بود. خواجه دست مبارک دراز کردند و از میان کتابها کتابی را طلب کردند و پیرون آوردند و بدست من دادند و فرمودند: بر پشت این کتاب چه نوشته ای و حال چنان بود که آن واقعه را بر پشت آن کتاب نوشته بودم. از آن اشعار ایشان حالت من دیگر شد. بعد چون نظر کردم از تاریخ کتابت آن واقعه تا زمان ملاقات بحضرت ایشان لطف فرمودند و مرا به بندگی قبول کردند و در آن چند روز که در سمنان بودند مرا پرورش می‌نمودند و بمنزل من کسی می‌فرستادند از جهان خود.

نقل کرد خواجه فضل خاکی رحمه الله که در اوایل سن شباب در ضرر سالی مرا بحضرت خواجه قدس سره پیوستگی و محبت شده بود و از نظر ایشان صفی در من حال شده بود و مرا وصیتی فرموده بودند که ما را فراموش نکنی و خیال ما را نگاه داری. و من هرگز از حضرت ایشان خالی نه بودم. و الی هذا اتفاق می‌شد که پنج روزه مرا با خود بردند. چون به راه رسیدیم و اوضاع آن بقعه اتفاق افتاد. آن صفت که از حضرت خواجه بمن رسیده بود غایب کردم و چون با صفهان رسیدیم در آن اطراف عزیزی بود که خلق با و تقرب تمام می‌نمودند و علامات و ولایت از وی بسیار مشاهده کرده بودند. من از آن عزیز نظری بجهت التماس نمودم و حال آن بود که من از صفت حضرت خواجه قدس سره قوی می‌ترسیدم. بعد از مراجعت بعد سالی و بیشتر چون بحضرت ایشان ملاقات کردم بخوف تمام فرمودند مترس که آن کار ماست تو فرزند مایی ترا کسی تصرف نمی‌تواند کرد. و باز فرمودند چون به راه رسیدی ما را فراموش کردی.

است که شیخ خسرو در ابتدا در ملازمت خدمت امیر بودند و بزرگ خفی و علانیه مشغول در اشارة ملازمت امیر ملازمت  
خواجه آغاز کردند خدمت امیر ایشان را نهی کردند و سوگند دادند که ملازمت او ممکن و این نیز منقولست  
که گفتند او سحر است و امام قشیری رحمه الله فرموده است و لقد کان حلی الله علیه وسلم  
قبل النبوة حمید الشان عند القوم جمیل الذکر و کانوا یسمونه حملاً الامین فلما وقع فی  
هذه الحالة بدلوا اسمهم و حسبوا وصفه فواحد کان یقول ساحر و واحد یقول کاهن و  
ثالث یقول کاذب و سابع یقول شاعر

اشاعوا النافی الی اشنع قصته و کانوا لنا سلفاً فصاروا لنا حویباً  
و هكذا حدیث المحبة لا ینفک عن الملام و لکن

اجد الملامة فی هوالک لذیذة حبال الذکر فلیکنی اللوم  
و حضرت خواجه قدس الله روحه در مبادی احوال این بیت بر زبان مبارک ایشان بسیار  
می گذشته است - بیت

ترس من و یار من ز بدنامی بود اکنون ز چه ترسیم جو بدنام شدیم  
و اگر چه بحسب ظاهر تغییر خاطر از امیر نسبت خواجه فهم شدی در آن فیضی که بحضرت خواجه رسیده بود و مدت  
امیر واسطه آن شده در آنجا هیچ تصویری نبود و در مثل این معنی گفته اند  
باغبان گر نکشاید در درویش باغ آخرا ز باغ بیاید بر درویش نسیم  
نقل کردند که در همین فرصت شیخ خسرو بر دکان موزه فروشی در تیم کلاباد نماز انشسته بود  
و درین فرصت شیخ خسرو را چهار پنج هزار دینار دستگاه بود و خلق ممان را بسیار تعرض و غیره و دستگیری  
کردی - حضرت خواجه بیامندند شیخ خسرو در دکان در آمد و در را فراز کرد و گفت میان من و شما  
سدی آهین پیداشده است - امیر مرا سوگند داده اند که باشما منشی نمیخواهم فرمودند بیرون آی  
و منشی و بر پای بالیست تا با تو خرید و فروختی بکنم - موزه بلغاری بجهت مسعود شاه کوشک هندووانی  
ازو خریداری کردند - گفت دو اذده کم نمیکنم - مکاس کردند گفت یازده کم نمیکنم - همچنین تا بهشت  
یازده فروزد آمد - خواجه گفتند هر روز چند موزه می فروشی و بجهت هر موزه این مقدار خلافت قول خود می کنی  
و دروغ می گویی و باز دعوی ارادت اهل الله می کنی - این گفتند در گفتند - شیخ خسرو را تعلق باطنی بایشان

است و اجازت و عونت خلق بحق سبحانه دادند و در حضور خود بقوت باطن فرزند خود امیر بزمیان امر کردند و آن امر را تکرار کردند و خواجہ اشمال امرایشان نمودند. در حضور ایشان چنانک گذشت اما بحکم آنک نهایت مقامات السائرین الی اللہ عزوجل محبت و حال محبت محض موهبت است و بنابر جمیع احوال عالیہ که مواجب محض اند بر محبت چنانک بنابر جمیع مقامات السائرین الی اللہ عزوجل بر تو بست. و گفته اند - المحبة سمة الطائفة و عنوان الطريقة ای علامه طائفة السائرین الی اللہ عند جبل و سیماهم بها يعرفون و اليها ينسبون و المحبة الذاتية هي قطب هذا الشأن ای السلوك الی اللہ عزوجل و علیها مدار هذه الطريقة لان العبرة فی السلوك هي ترك الاغراض و الاعراض ابتغاء لوجه الله تعالى و لا يطلب محض الحقيقة الاصاب هذه المحبة فمن بعثه علی الطلب اشراقات انوار هذه المحبة فهو الفائز بنهاية البغية و المحبة الذاتية هي من طور و ساء العقل و هي فی الحقيقة من تعارفات الحق بذاته الی قلب بل اهل عرفانه و هي وراء النعوت یسهر نورها العقل و یعزله عن المحكم و لا یرهان علیها الا وجودها بنیتها شهودها لا تنقضي معرفتها الا بوجدانها و وجدانها یعنی عن تعریفها و عرفانها فلا فائدة فی نعتها و از جمله لوازم مال محبت مال غیر تستریمج محب نبود الا که غیور باشد و الخیرة سقوط الاحتمال ضمننا الضیق عن الصبر نفاسة ای سقوط احتمال ما یشارک محبوبة فی تعلق المحبة بخلاف محبوبة و هذا البخل حق الکرم

و كيف تجود لی بلك نفس حرة و اهل الشم فیکم الکرام

و ما المقصود من هذا البخل - لقد تلقت الخیور المستهمة و ما لظیف

عن الصبر نفاسة ای العجز عن الصبر علی مقاساة ما یسغله عن محبوبة او ما یحجبه عنه. و النفاسة الرغبة فی الشئ و منعه عن الخیر لعنته عندک و المنافسة هی المغالاة بالانکسار <sup>لشئ</sup> تستری رحمہ اللہ فرموده است اشدا ما یرد علی المشائخ اشکرات المریدین من الحق سبحانه علیهم و یوسف بن الحسین رحمہ اللہ فرموده اشکرات الخلق علی قدر مواجیدهم و مواجیدهم علی قدر معارفهم و معارفهم علی قدر محبتهم و لیس حال احب الی اللہ سبحانه من محبة العبد له لاجرم یحکم حال غیرت یا غیر آن و اللہ تعالی اعلم خدمت امیر رحمہ اللہ یعنی از اصحاب را در آن مبادی از متابعت حضرت خواجہ روح اللہ روم نمی نیز کرده اند چنانک منقول

بصحبته شیخی پیوست و یا بنده معنی شد یا نشد بعد ذلک بصحبته درویشی رسید که آن معنی را در صحبت او یا بنده ترست و گشتا باطن خود در صحبت او می بیند و ملازمت او آغاز کرد و آن شیخ اول این طالب را سوگند داده است که با این دوم بهنیشینی نکند. درین صورت بر طالب چه نوع معالمت لازم می شود و چه نوع سلوک او را رواست و اولی است. بنوا توجه را<sup>که</sup> خواجه یوسف و علما را حاضر جواب فرمودند که اختیار برین طالب راست هر کجا گشتا باطن خود بیشتری بیند آنجا ملازمت کند و اگر سوگند برورفته باشد آن سوگند را شکستن و کفارت دادن اولی است. و حدیث نبوی باین ماطن است که فلیات البذی هو خیر و لیکفر عن یمینه. و الله تعالی اعلمه. شیخ خسرو چون این جواب شنید و دید که راه برو گشتا ده شد قوی بنهسلط شد و امیدوار گشت و در طلب ملازمت خواجه بجز تر شد و موافق این جواب که خواجه یوسف رحمه الله و علما دیگر جمیع الله فرمودند اقوال مشایخ طریقت قدس الله ارواحهم بسیار است و از جمله آن اقوال قول صاحب مرصداست رحمه الله که در بحر الحقایق فرموده است. در تفسیر آیت قل فاقوا بکتاب من عند الله هو اهدی منهما اتبعه ان کنته صادقین و فی قوله فلیات الاية اشاره اخری و هی انه لو کان لطالب صادق و مرید حاذق شیخ مقتدی به و له شأن مع الله عز وجل شماستساعد بخدمة شیخ کامل هو اهدی الی الله عز وجل منه و جب علیه اتباعه و التمسک بذیل امر احدا تصحقی یتما هو و لو تجدد له فی اثناء السلوک هذه الاستعداد بخدمة شیخ<sup>الکامل</sup> من الاول والثانی و هلمجبا یحب علیه اتباعه الی ان یظفر بالمقصود و الحقیقی و هو الوصول الی المحضنة بلا انقصال و لا انفصال.

و نقل کردند که حضرت خواجه قدس الله روحه در آن وقت که با حساب مشغول بودند با خدمت خواجه یوسف و جمعی از علما و غیرهم پنجاه شست سوار کما بیش<sup>میست</sup> سوخاری با حساب رفتند و از ذکر علانیه نمی کردند بدو گفتند علما ازین نمی کنند. خدمت امیر روح الله روح فرمودند بخوانیم. و بدانک چنانک نظایر احوال و آثار نفوس را که از صمابه کبار رضی الله عنهم در دانستن مشاجرات و محالقات<sup>و محالقات</sup> منقول است. رقیاس بر حال خود نمی شناید کرد و تاویل و دانستن و حکمت آنرا بطریق بیانه حرالت و بعلم السائین فی العلم می باید کرد و همه را الله و فی الله دوست می باید دانست و نظر بصفتا قلوب ایشان می باید کرد

توی شد بی قرار گشت و دکان را زود کرد آورد و در طلب ایشان شد و آن روز ایشان را نیافت  
روز دیگر بر دکان نشست بود. حضرت خواجه بیامند و در آشنای سخن گفتند شیخ ابوینید قدس الله روحه  
فرموده است اگر گوشه دستار خود را حرکت دهیم - خلق بی قرار و بی آرام شوند در طلب من نیز می گویم -  
اگر خزام و گوشه آستین جنابم - شهری در طلب بی قرار شوند

امروز درین شهر همی کردم مست می جویم عاقلی که دیوانه گشتم  
گفتند و رفتند بی قراری طلب بر شیخ خسرو استیلا آورد - در آن اوقات درین صفت او را ترتیب می کردند  
در طلب ایشان بی قرار می بود و او را بصحبت خود راه نمی دادند - روزی در طلب ایشان بهر طرفی  
گشته بود و سرگردانی کشیده شام خبردار شد که بر بای نشسته اند با جمعی اصحاب بیاید و پیش از آنکه  
برآید - فرمود تا بردبان را برکشیدند او تا نیم شب چنانک گفته اند

همه شب چون جرس نالیده بر در زکس نشنیده آواز در آیی  
منتظر مرجای می بود و آخر شب نومید باز گشت - آخر الامر او را گفتند اگر در آن شب تا روز صبر  
می کردی کار تو در همان روز تمام شد حسرتی و دود پدید آمد و آن در طلب را باین نفس درو زیادت کردند -  
سبا باعی - درو دل من بدید و در مال دانست دشوار من دل شده آسان دانست  
گفتم منماز وصل نومید شدم گفتا که مشو هنوز نتوان دانست

و از انقاس نفیسه حضرت خواجه ماست قدس الله روحه، درین طریقه ماسالک می باید که ندانند که او در چه  
مقام است تا حجاب راه او نشود - و مرشدی می باید که از سه حال طالب ماضی و حال و آینده با خبر باشد  
تا او را تواند تربیت کرد و در همین اوقات شیخ خسرو روزی دیگر در طلب خواجه بهر طرفی دوید و  
سرگردانی کشید و در آن اوقات خواجه در حجره نعمان مولانا عارف کلال در محلت کاو کشال با اصحاب  
صحبت های داشتند - در آخر روز شیخ خسرو خبر یافت که خواجه با اصحاب در مزار برای ائمه خواجه جنیدی  
اند، رفت دید که خواجه نزدیک آستانه نشسته اند و خواجه یوسف با جمعی از علما که از اصحاب خواجه  
اند پیشتر نشسته اند - چون نظر مبارک خواجه بر شیخ خسرو افتاد، فرمودند بیا تا مسند ترا از علما که قلم فتوی  
بدست ایشانست سوال کنیم و سوال کرده ایم و فتوی یافته و اکنون نیز سوال کنیم تا خود جواب شنوی - و  
سوال کردند که چه فرمایند ائمه دین رضوان الله علیهم اجمعین درین صورت که طالب راه حق سبحانه

الجباز و رحمه قدامه وحيث ما وقف قلبه يكون منزله و قال روي بن احمد لا يزال  
 الصفريه بخير ماتنا فوا فاذا اصطلحوا سلكوا. وفي تاريخ الصفريه قال <sup>عليه السلام</sup> العباس بن  
 عطاء رويتم انتم محال ان تغتصبوا تصاريف الاحوال و قال روي بن الجعيد كما  
 تستقي كم تنادي على الله بين يدي العامة فقال الجعيد انا نادى على العامة بين  
 يدي الله عز وجل فقال روي بن قوما افنوا اسرارهم بالخطوط و افنوا ابصارهم  
 بالحوط الى لهم الى ذكر الحق سمعته سبيل و عن ابي عمر و الزباجي <sup>عليه السلام</sup> قال نهاني الجعيد  
 ان ادخل على روي بن قوما فدخلت في ما و كان قد دخل في شئ من امور السلطان فدخل  
 عليه الجعيد فمر الى عنده فلما ان خرجنا قال الجعيد كيف ساريت يا اخي اسأني قلت لا  
 ادري قال ان الناس يتهمون ان هذا نقصان في حاله و وقته و ما كان روي بن  
 اعمر وقت آمنه في هذه الايام و لقد كنت اصحب به بالشرايين في حال الامادة و كنت  
 معه في خمرتين و هو الساعة اشده فقرا آمنه في تلك الحالكه و تلك الايام.

و نقل كردند كه هم درين اوقات مذكوره كه شيخ خسرو در طلب صحبت خواجه قدس الشريه  
 بن قرار شده بودند و روزي در طلب خواجه بود و دران ايام معاش گران تر شده بود و شهر  
 ايشان را نيافت پاره روغن بگرفت و پياده تا قصر هندوان بطلب ايشان رفت آنجا نيز نيافت  
 و آنچه در دست داشت در خانه خواجه گذاشت و بطرف شهر آمد و در آخر روز در بان ارمي گذشت  
 بر <sup>عليه السلام</sup> فاربك مولانا عبيد العزيز را رحمه الله كه اندر اصحاب خواجه بودند. بر در حجره شادي نمك  
 كه درويشي بود و آهنگري مي كرد دران بازار و باط مخفري داشت بر دروازه ريو و خواجه در آن  
 اوقات يا او اخلاط داشتند و يدكان و مبلغ او نيز احيانا مي رفتند و اتفاقا در آن روز خواجه در منزل اذ  
 بودند در بازار و شيخ امير حسين در آن منزل آتش مي كرد و مولانا عبيد العزيز بهيتم مي نشست و  
 مي در آورد. و خواجه علام الدين و شيخ <sup>عليه السلام</sup> تازه معين الفقرا دران مجلس مراقبه داشتند و خواجه پوستيني  
 پوشيده بودند با سكونه و كرت در تن مبارك ايشان نبود. شيخ خسرو در آمد و نشست بعد از سلام  
 گفتن و خواجه در اول حال با و التفات نموده و در آخر مويي از پوستين يا از تن مبارك خود بر كند  
 و بدست اشارت دادند تا شيخ خسرو بگيرد. چو او قصد گرفتن كرد دست خود باز كشيدند همچنين

که اکثر اوقات در آن بوده اند نه بصفت بشری که گاه بگاه بر طوایر ایشان رفته است بنا بر حکمتی تا وین  
بسلامت ماند به همین احوال مثل آنکه مقتدایان دین و پیشوایان راه یقین اند همین حکم است و از  
انفاس نفیسه حضرت خواجہ بابت قدس اللہ روح حق را برای حق نفی می توان کردن و مولانا روم <sup>رحمۃ اللہ علیہ</sup> قدس

سره می فرماید در شأن این معنی حق این طائفه اهل الله - نظم  
خمر و شانه یکی با دیگری در جنگ اند  
مردمی کن مرد از خدمتشان مردم شو  
لیک چون و انگری متفق و یک کارند  
ز آنک این مردم دیگر بنه مردم خوانند  
که بتدبیر کلاه اند سر بر دارند  
که فلک را بیک عریده در چرخ آرند  
ساقیانند که انگور نمی افشارند  
همچو چشم خوش او خیره کش و بیمارند  
در جهانند ولی او و جهان بیزارند  
دشمن <sup>رحمۃ اللہ علیہ</sup> هم در گرد و بحقیقت یارند  
مثل ماه <sup>رحمۃ اللہ علیہ</sup> دستان همه شب سیارند  
روز گندم در وندار چه بشننج کارند  
ز آنک این حرف و دم و قافیم <sup>رحمۃ اللہ علیہ</sup> غایبند  
بهر همدار که در شهر دوسه طرازند  
دوسه ریزند که پیش از دل و سرستند  
سهر و پاتند که تا سر ندر می سر ندهند  
یار آن صورت غیبند که جان طالب او  
صورتی اند ولی دشمن صورتی نه اند  
همچو شیران بر مانند و بلب می خندند  
همچو خورشید همه روز نظری بخشند  
گر بکفت خاک بگیرند ز سرخ شود  
بس کن و این مگو گر چه دهان پر سخنت

و قال الامام القشیری رحمه الله في قوله عن وجعل وقالت اليهود ليست النصارى على  
شي وقالت النصارى ليست اليهود على شي الآية - الاشارة في هذه الآية العكس  
من حكم الظاهر الاعداء متبرأ بعضهم من بعض اليوم والاولياء من وجب كذلك  
قالوا لا نرى الت صوفيه بخير ما تناقضوا فلا يقبل بعضهم بعضا لاننا لو قبل بعضهم  
بعضا بقي بعضهم من بعض ولكن الاعداء كلهم على الباطل عند تبرء بعضهم من بعض  
والاولياء كلهم على الحق عند تبرئ بعضهم عن بعض فهذا اما ذكرنا من حكم العكس  
وفي كتاب الطبقات <sup>رحمۃ اللہ علیہ</sup> سويمن احمد ويقال سويمن محمد واسم اصم من اهل  
بغداد من جملة مشائخهم توفي سنة ثلاث وثلاثمائة - سئل عن ادب المسافر فقال



نقل کردند که حضرت خواجه مقدس الله روح در مبادی احوال که در صحبت ایشان مولانا علی بن  
 شیخ نیکی شاه و شیخ محمد در آئین و غیر ایشان رحمهم الله با دوازده کسی نشستند خواجه قدس سره  
 می برخاستند و جامها از تن مبارک بیرون می کردند و قطره بر میان می بستند وی فرمودند من بظاهر  
 و باطن آنچه دارم فدای کردم، ایشان را رفتی می شدی گفتند شما با کمال حال چنین می کنیت و چنین  
 می گوینت بابا این اولی قریم - هر یک باین صفت در فدای ظاهری و باطنی می در آمدند و اثر این تا  
 ده دوازده روز سرستی این حال در آن ده دوازده کس باقی می بود -

نقل کردند که حضرت خواجه بزرگ قدس سره در کثرت اولی که از سفر حجاز باز گشتند مدتی  
 در مرو بودند و دوستان را اجازت کردند که بدریافت ایشان بروید - در مرو ایشان جماعتی شد  
 اصحاب خواجه را و اهل خراسان این نوع صحبتها ندیده بودند روزی نشسته بودند فرمودند هر کس  
 باید سزاواری بگوید - و خواجه اول آغاز کردند و کرم گفتند و همچنین ده پانزده بیست کس دیگر کرم گفتند  
 نوبت بخواجه علارالدین و خواجه محمود شاه رحمهما الله رسید ایشانند خواجه محمود شاه را عرق قوی روان  
 شد، برخاستند و درخواست کردند که اگر اجازت باشد فائمه را بخوانم، اجازت کردند و فائمه را  
 خواندند - خواجه علارالدین نیز نیم کاره بیتی بدینشت خواندند - آخر الامر نوبت شیخ رشید رسید این  
 بیت خواند که -

هر کسی از سوی کویت ره کجا داند که هست

راه تو نعم در نعم و صد از دها در هر خمی

مولانا عبدالعزیزی گفتند طالب صحبت خواجه و اصحاب ایشان باید که سه ادب نگاه دارد - یکی آنکه  
 هر چند غمی آمد نزد ایشان از او در وجود آید - باید که سباحتی نبرد آید و مزار بار - ... از خود  
 زیادتی کوشش در راه مطالبت نماید و دیگر هر چند غمی از او در وجود آید که محل ردا ایشان شود -  
 باید که نومین گردد و دل را در قبضه تصرف خود نیک نگاه دارد تا هیچ طرف دیگر نرود و دیگر هر  
 امری که کردند زود و کرم باید که بر آن اقدام کند تا دریا بنده مقصود شود و الا بی بهره ماند -

نقل کردند که حضرت خواجه قدس سره بعد از نیست روز کما بیش بدکان شیخ رشید رسیدند  
 اصحاب و کاکین که بر آن حوالی بودند حاضر بودند فرمودند برپای شو و بر هیئت خوش و خضوع سوال کن

چند بار باین وجه باطن او را تصرف می کردند و گفته اند - این اول اشتغال ایشان بودند - بحال شیخ خسرو و تربیت باطن او و در یک کسرت که خواجه دست بازی کشیدند و آن موی را نمی دادند خواجه علاء الدین و شیخ زاد را کیفیتی و تحت و وار هر دو افتادند و از دمان خواجه علاء الدین کفکها بیرون آمد -

نقل کردند که در مبادی حضرت خواجه بابا قدس الله سره با خدمت مولانا عبداللہ الدین خالیدی روح الله در عزرا خواجه با دام رحمه الله در کش صحبتی و خلوتی شد - مولانا از ایشان پرسیدند مقصود چیست، فرمودند معرفت، گفتند کدام معرفت، فرمودند تفصیلی گفتند در چند صفت فرمودند، در یکی و دو و تا سه و چهار - بعد از آن خواجه می فرمودند تمامی رخت خود را کشود و من دو و آنکس رخت خود را کشودم بر کل او غالب آمد و هنوز شعله می زد -

نقل کردند که در مبادی احوال ایشان پرستینی با سكونه پوشیده در میان بانار بودند بر سر بازار صرافان و رویشی گریان ایشان را گرفت و گفت بهر خدای را راست گوی - دین فرصت اندک این کمالات از چه حاصل کردی - فرمودند از ریزه چینی -

نقل کردند که خواجه علی داماد را از فرمودند پیش از وفات - بحضر قمر که روضه ایشانست - بعد از اتمام آن حضرت خواجه روح الله روح حاضر آمد و در خاطری گزرا نید که بعد از ایشان اشارت بجه خواهد بود سر بر آوردند و فرمودند سخن همانست که در راه حجاز تمام کرده ایم هر کرا آرزوی ما آید در قبال نظر کند و علاء الدین با ایشان داشته اند - بعد از این نفس روز و دیگر بخوار رحمت حق سبحانه - نقل کردند و در اوقات ملازمت با ملا و شبانگاه روزی ملاطفه بسیار کردند و فرمودند

شمارا این مقدار ملازمت حاجت نیست - دور مبادی که بسخن مشغول گردانیده بودند او را در برای در پیش ایشان رفت و در نظری کردند و راه می گفتند وی فرمودند حاضران مجلس او هر فردی نسبت حال خود سخن خواهد شنید و در آخر حیات حضرت خواجه قدس سره می فرموده اند نسبت معنی باطنی که گفته ایم داشت که هر آینه ظهور خواهد کرد و این سخن بر راه راست تا از غیر ذر شیخ حسینی رحمه الله

دلم تا محرم اسرار جان شده

هماره قوت خود خون جگر یافت

عنایت نقل این در را کلید است

انچه تقلید استاد و بدر یافت

ز نور آفتاب رحمت پیر

حسینی ذره شد تا این نظر یافت

خواجہ بزرگ قدس سرہ در اواخر مرگ آن حضرت بعضی از اصحاب را این وصیت فرمودند و این حدیث خوانند و این بیت حدیث آنکه لا یومن احدکم حتی یكون هواه تبعاً لما جئت به و بیت آنکه تا نسوزد بر نیاید بوی عود پنجه داند کس سخن با خام نیست و گفتند سخن همین است و تمام است۔

نقل کردند که مولانا عارف را رحمه الله خویشی بودند مولانا درویش از شکنی و ایشان از قوچ امیر فرد رحمه الله بودند و بزرگ هر مشغول می بودند مولانا عارف رحمه الله نزد ایشان رفتند و نمی منکر می آوردند نشوونده گفتند اگر نمی شویت گا و کاری شایتمت خواهد شد نشوونده و گا و کاری شایتمت آموزد تلف شد مولانا درویش متذلل نمیداد و بآستانه عزیزان بواجبه رفتند باز آمدند همچنان گا و کاری دیگر تلف شد بعد ازین دیدن آن علامات انقیاد سخن مولانا عارف کردند مولانا عارف ترمودند این بیت را یاد گیریت۔

یار نادان کوته اندیش است یا دگیر کسی که در پیش است

مولانا عارف رحمه الله می فرمودند معاملات کسی را رواست که مقصود آورنده آن کار که است به همت او کفایت تواند شد مولانا امیر اشرف رحمه الله از ایشان نقل کردند امیر غفار الدین رحمه الله وقتی که نزد ایشان معاملات بروند و نگرفتند این سخن را۔

نقل کردند حضرت خواجہ بزرگ قدس سرہ در مبادی طلب بولایت نسب بقشلاق خواجہ مبارک رحمه الله بخدمت مولانا بهار الدین قشلاقی رحمه الله رسیدند مولانا بهار الدین فرموده اند این چنین مرغی که توئی یار تو عارف دیک کرانی است خواجہ فرمودند صحبت ایشان باین زودی میسر شود و شوق دریافت مولانا عارف رحمه الله بر ایشان غالب شد مولانا عارف در دیک کمران بودند در آن زمان و در آن وزین پنبه می شکستند با مولانا امیر اشرف و با برادر ایشان مولانا امیر حسن رحمه الله با حال خود خواجہ احمد شکر رحمه الله که از اصحاب امیر خرد و ابخوی قدس سرہ بود و مولانا عارف را بدرستی گفتا مولانا بهار الدین رحمه الله خواجہ را گفتند اگر ترا خاطر بغارفت او را آواز دهم هر آینه خواهد آمدن و بیرون آمدند و بر بای می برآمدند و سه کرت عارف آواز دادند مولانا عارف در آن نیم بود از کار زمین پنبه بیرون آمدند با مصاحبان گفتند شما بطرف منزل رویت که مرا مولانا بهار الدین طلبیده اند

که چند روز در نیافتیم کجا بودیت. شیخ رشید بآن سخن عمل کردند، فرمودند از جانب مولانا عارف رحمه الله  
 قاصدی باید و گفت اگر نشسته اید بر خیزید و اگر بر پامی آیدند دو راه در آیند آنگاه بطریق طاعت  
 قنیه گزاری فرمودند و گفتند رفقیم چون با شما رسیدیم ایشان را بخور یا قسیم همچنین قصه های گفتند و در  
 اثناء آن فرمودند: «ببین روزها که آنجا بودیم در حضور مولانا عارف رحمه الله ایشان فرمودند: هر حاضران  
 را مرا با ایشان سرسیت یا با هر دو در خانه دیگر در آییم یا شما در آینت. حاضران گفتند: شما را بخوری  
 و تنگبری هست. ما در خانه دیگر در آییم. آنگاه مولانا عارف در آن خلوت با من گفتند: میان من و شما  
 معلوم است که اتحاد کلی بوده است و هست. اگر چه عشق بازیها درین میان گذشته باشد اکنون وقت  
 باظر آمده است. در اصحاب خود و در اصحاب شما نظر کردم. قابلیت این راه و مفت نیستی در فلاں  
 بیشتر از دیگران ی بنم هر نظری که درین راه یافته بودم و هر معنی که بکسب حاصل کرده بودم همه را نشان دادم  
 او کردم و با و سپردم و اصحاب خود را بپناست او امری کنم شما نیز در باب او هر آینه درین معنی تقصیر  
 نخواهید کرد که او را اصحاب شماست بعد از آن فرمودند دو روز یا سه روز دیگر میش نماز است  
 بدست خود دیگرهای آب را بشوئیت و بدو زانو نشینیت و خود آتش کینیت و آب گرم کینیت و  
 استعدا من بسازیت و بعد از این روز سیوم باز گردیت. حضرت خواب فرمودند که بعد تمام بآن وصیتها  
 عمل کردم. اکنون انسان طرف رسیده ام و بحجرات و مرآت دایمائی فرمودند سخن ما همانست که مولانا عارف  
 رحمه الله فرموده اند و تمام کرده اند.

نقل کردند که حضرت خواب بزرگ قدس الله روحه در مبادی خوابه علام الحی والدین دار محمد الله  
 در پیش خود بسیاری نشانده و نزدیک خودی گردانیدند. در مجالس ایشانرا ازین معنی سوال کردند  
 فرمودند او را نزد خودی نشانم تا اگر گ او را نخورد و اگر نفس او در کین اوست هر لحظه از حالات  
 تفحص می نمایم، میخواهم تا منظری شود.

و هم نقل کردند که حضرت خوابه بزرگ قدس الله تعالی روحه در مبادی بغیوت رفته بودند و  
 بمنزل شیخ شادی رحمه الله نزول فرموده شیخ شادی در خدمت ایشان نشسته بود. در آن مجلس در  
 کسب حضور و مراقبه سر میآوردند و فرمودند شادی با ما هر یمنی کنی. این محل آنست که بر خیزی و بخدمت  
 مشغول باشی با در آن خدمت خود را ناپیدا کنی و بی وجودی در صفت خدمت کسب کنی. حضرت

سخن خانوادہ خواجہ عبدالخالق نجدوانی است قدس اللہ ارواحہم کہ خلوت در انجمن و متابعت ایشانم -  
 پرسید خلوت در انجمن چه باشد، فرمودند بظاہر با خلق بودن و با حق بودن - ملک تعجب کرد و گفت  
 این معنی میسر شود - حضرت خواجہ قدس اللہ روحہ فرمودند حق تبارک و تعالی در کلام جمیدی فرماید <sup>حکایت</sup> رجال  
 لا تلهیہم تجارۃ ولا بیع عن ذکر اللہ - وی فرمودند اغیاب الزیادۃ مع حضور القلب خیر  
 من دوامہا مع نقود القلب - سخن ابو سعید دست قدس سرہ و در حدیث یا ابیا هر پیرہ نہ رغبت از دوحیا  
 فرمودند اگر چه ابوہریرہ <sup>علیہ السلام</sup> رضی اللہ عنہ از پس ستون در گذشت و باز آمد و انظار کمال شوق و محبت کرد و گفت  
 یا رسول اللہ بیش ازین طاقت ندارم اما اگر متابعت امر کریمی بہتر بودی و چون در کمرت ثانیہ بعد از  
 مراجعت از بیت اللہ زادہ اللہ سبحانہ شرفا بمنینۃ السلم رسیدند مجمع عظیم بود از علما و فقرا و غیر ہم و شیخ  
 نور الدین عبدالرحمن رحمہ اللہ حاضر بودند و در یک صفہ شیخ نور الدین در مقابل خواجہ بودند و اصحاب  
 خواجہ بر پہلوی ایشان نشسته و حضار بربر کہ ایشان سکوت نظر بود - اصحاب خواجہ در آن حالت  
 از ایشان صورت غیبی مطالعہ می نمودند - بعد از آن خواجہ سہ ہلک بر آوردند و روی با اصحاب خود کردند  
 کہ بر پہلوی ایشان بودند و بطریق خفیہ گفتند کہ مرا حدیں زمان غیبی واقع شد - حضرت خواجہ محمد  
 بابا قدس اللہ روحہ حاضر شدند و مرا گفتند فرزند دین مجمع از تو سوال بزرگ خواهند کرد در طریقت  
 واقف باش و بی ہشت جواب گوئی پس از آن بزمانی درویشی سوال کرد، در احادیث یا در سخنان شایخ  
 قدس اللہ ارواحہم منقولست ما سألنا أیت شیئا الا و سألنا اللہ فیہ ما سألنا أیت شیئا الا و سألنا اللہ معہ  
 اللہ معہ ما سألنا أیت شیئا الا و سألنا اللہ بعدہ ما رأیت شیئا الا و سألنا اللہ قبلہ توین  
 میان این چند سخن بر چه وجہ است - خواجہ جواب را بشیخ نور الدین حوالہ می کردند و شیخ نور الدین باز  
 بخواجہ حوالہ می کردند، همچنین چند کمرت واقع شد و بیع کس مجال دخل درین سخن نبود - بآنک در آن مجمع  
 و ہر آن صفہ بسی از علما منظران حفیہ و شافیہ حاضر بودند و طریقہ ایشان معلوم بود - در سرعت سخن و در  
 کلام و بسی از فقرا اہل معرفت نیز حاضر بودند - آخر الامر خواجہ سر بر آوردند و فرمودند اختلاف اخبار بنا بر  
 اختلاف احوالست ذوق الی سخن ایشان در اہل مجمع تصرف کرد، ہمہ بیک کلمہ حسین می کردند و از یکجس  
 جوابی و سوالی دیگر درین معنی موجود نہ شد وی فرمودند <sup>علیہ السلام</sup> مع اللہ حالہ لا یسعی فیہ ملک مقرب  
 و لا نبی موصول یک معنی آنست کہ مرا حالی می باشد کہ در آن حال ملک مقرب و نبی مرسل ملاحظہ نمی بود -

در وادان شدند و در همان روز در آن نیم روز پیش از آنک یک از آتش دان فرو گیرند. بعد از آنک  
آتش رسیده بود در آن صحبت که در شلاق بود رسیدند و اول طاقانی که حضرت خواجه را با مولانا عارف رحمة الله بود در آن صحبت بود.  
نقل کردند که خدمت مولانا عارف رحمة الله در دیگر گران بودند و صحبتی بود و اصحاب ایشان و بعضی از اصحاب حضرت  
خواجه بزرگ خواجه بهارالدین در آن صحبت بودند در خاطر اصحاب خواجه با رحمة الله گذشت که خویش بودی اگر حضرت خواجه ما  
نیز درین مجلس بودندی تا بآلتای ایشان شرف شدی. مولانا عارف رحمه الله سر بر آوردند و گفتند  
بهارالدین را طلبم تا حاضر شود و خواجه در آن حالت در بخارا بودند. اصحاب خواجه خوش خاطر شدند و  
در آن صحبت چند ماهی در تنور بود. چون پخته شد پیش از آنک سر تنور بکشایند و ما میانرا بیرون  
آرند. حضرت خواجه قدس سره از آنجا که بودند حاضر شدند با جامه بانی تکلف و شافی از درخت  
سبزی بر کتف در آمدند و ایستادند و سلام گفتند. مولانا عارف رحمه الله جواب سلام گفتند و فرمودند  
خوش آمدی. بهارالدین مسلمانی یا کافر. فرمودند کافر. کافر خویشم و مسلمان عشق و محبت یکفر با الطاف  
و یومن بالله الایة و جاء فی التفسیر کل احد نفس و این سخن را فرمودند تا ویل دیگر

نیز نیست. اذ اهل العیاسة سألوا احبناهم یا غلام الاشارة

کبریت درین تن که پنهانی نیست برداشتن سرش باسانی نیست  
ایمانش هزار بار تملقین کردم وین کافر را بر مسلمانی نیست

فرمودند مولانا عارف رحمه الله هر که در بند تدبیر خود دست در دوزخ نقدست و هر که در مطالعه  
تقدیر اوست سجانه در بهشت نقدست. و فرمودند در وقت خوردن هر عضوی بکاری مشغولست دل  
بچه مشغولست، گفتند بزرگ حق سجانه، فرمودند ذکر گفتن الله و لا اله الا الله ذکر نیست، ذکر از سبب  
به سبب رفتن است و نعمت را از سبب دیدن. یکی از اصحاب خواجه بزرگ را قدس الله سره لمرده  
بودی تا ملید خواجه در آمدند، فرمودند تا مردی ثانی. گفت صبر کردم آخر الامر بی طاقت شدم. فرمودند اگر  
خلاصی خواهی صد ساعت خود را نگاه دار و چیزی بخور. بعد از سه روز خفت پیدا شد و در روز  
چهارم صحبت در مجلس ملک هراة رحمه الله از حضرت خواجه با قدس الله روحه کرت اولی که حج رفته بودند  
ملک پرسید و اکابر داعیان حاضر بودند، کدام ولا نیست که از نبوت فاضل ترست. خواجه فرمودند ولا  
همان بنی. ملک سوال کردند. چون حضرت شمارا ذکر بهر خلوت و سماع نیست طریق شهابیت، فرمودند

گذشت خوابه گفتند ای سلمان درین حال چه جای یاد کردن باغ ناغانست. خوابه این گفتند مولانا محمد در گریه شد و جامه بر خود پاره کرد و اضطراب عظیم بود. مولانا محمد هر دی چون از آن حالت و اضطراب ساکن شد. اصحاب ازو پرسیدند که در آن زمان شگرت سبب گفتن حضرت خوابه آن سخن را چه بود و آن اضطراب شما در عقب آن سخنی خوابه از چه بود. مولانا محمد گفت، قصه باغ ناغان آن بود که روزی با دوستی دینی در باغ ناغان هراة بودم. آن دوست مرا گفت که وقتی که بصیبت دوستی از دوستان حتی تقائی بری و ترا از بر که آن عزیز وقت خوش باشد. در آن وقت مرا فراموش نکنی و حضرت خوابه مرا بمن می نمودند و احوال گذشته بر من می گذرانیدند به تفصیل و در آخر مشاهده حال شگرتی می کردم. درین حال بزرگ چون قصه باغ ناغان بر خاطر من گذشت. حضرت خوابه فرمودند ای سلمان چه جای یاد باغ ناغانست گریه و اضطراب من از آن بود که چه خوابه بر آن خاطر واقف شد و من سالها بود که در عالم می گشتم. هر گز باین کمال کسی ندیده بودم. و گمان من این بود که درین روزگار اینچنین صاحب دولتی نیست.

نقل کردند در ویشی که در آن فرصت که حضرت خوابه با قدس الله روحه در خراسان بودند در خدمت ایشان بودم و از طوس بطرف مشهد متوجه شده بود و در راه سواری پیش آمد و از مرکب پیاده شد و خدمت کرد و چند دیناری بحضرت خوابه آورد. خوابه او را فرمودند که ازین علی بوی یاری آید، صورت حال را باز نهی، آن سوار گفت چند ماه شد که هفت شتر غائب کرده ام. خوابه فرمودند علی را بگیر و وقتی که شتران باورسند بگیریم و فرمودند زود و خواهی یافت چهار یا ستاده اند و سه خفنه، آن سوار بعد از آن آمد و گفت آنچه که فرمودند شتران را یافتیم و معاشرت آورد و تفرغ بسیار کرد و از محبت آن حضرت خوابه شد.

نقل کردند که یکباری حضرت خوابه با قدس الله روحه بغدلیوت رفته بودند. شیخ شادی بحضرت خوابه رسید و وی در بسط و سرور خوابه فرمودند، شادی خوش حال داری خدمت کرد و گفت از برکت دریافت قدم شریف حضرت است. خوابه فرمودند این بسط تو از عالم دیگر است از آن نیست این گفتند و شیخ شادی را یکباری فرستادند. چون او از پیش خوابه بیرون آمد خوابه فرمودند این بسط او از حق است سبانه در راه چند تنکه دریافت است و بدان التفات نکرده است. بعد آن شیخ شادی آمد ازو پرسیدند که چه عمل از تو در وجود آمده است. شیخ شادی گفت بخدمت شمای آدمم در راه چند تنکه زر

و این حال بتدی رانیز در بعضی اوقات می بود و دیگر آنک مرا حالی می باشد که آن حال اعلی و اثر فرست  
از حال ملک مقرب و نبی مرسل عبارت از وجود حضرت اوست و آن حال عبارت از ولایت نبوت  
حضرت رسول است صلی الله علیه وسلم - چنانکه بعضی از مشایخ گفته اند *الولاية افضل من النبوة*  
و دیگر اشارت باین معنی می شاید که هر چگاه حق تعالی بر بنده بصفت جمال تجلی فرماید، وجود آن بنده  
چنان بزرگ شود که در عالم ننگیند *لا یسعنی ارضی و سمائی* و دوسعی قلب عبیدی *المومن اللین الوریع* -  
دی فرمودند بعد از سوال دانشمندی که لطف و قهر هر دو صفت حق است و دو حد کمالست تفرقه از کجاست  
که هر که منظر صفت لطف می شود، محل اثباتست و هر که منظر صفت قهر می شود، محل نفی است - فرمودند منظر قهر را دو معنی  
است یکی آنک قهر از ظاهر شود و این محل اثباتست و دیگر آنک قهر بروی ظاهر گردد و این محل نفی است - وی  
فرمودند بلا به نسبت ظاهرست و بلوی به نسبت باطن - وی فرمودند *در الله اعظم فی علو السدی* و درویشا  
تمام گذشته اند از خود و بیج بهره نمی طلبند پائی وجود خود را برای پائی وجود دیگران می طلبند و وی فرمودند  
آنچه از مشایخ منقولست *الصوفی غیر مخلوق تاویل او آنست که صوفی را در زمانی صغی و زمانی باشت کداو*  
نمی باشد این سخن به نسبت آن زمانست و الا صوفی مخلوق است - وی فرمودند *الفقر لا یحتاج الی الله*  
از استخوان ایشانست و مراد از این سخن نفی احتیاج نیست *ترک کمالست حسبی* من سوالی علمه بی آلی اشارت  
باین مقامست وی فرمودند *اذا تم الفقر فهو الله عز وجل* اشارت بفنا و نیستی بنده و محو مقام اوست -

چون تو نبودی چه بود جمل خداوند و پس چون تو نماندی چه ماند جمل خدای

تقل که دند درویشی که در کمرست اولی که حضرت خواجه ما از سفر مبارک مراجعت فرمودند با خانقا  
آمدند مولانا محمد بروی نام دانشمندی در عقب ایشان از بغداد آمد - خواجه قدس الله روحه فرمودند موقوف  
بر زمان التفاتست - اتفاقاً روزی جمعی از درویشان حاضر بودند، خواجه فرمودند آن ساعتی زمانی که همه  
طالبان و عاشقان و سوتقگان این راه نکران آتند رسیده است - مولانا محمد را نزد یک خود خواندند  
فرمودند واقف باش تا بهره یری گیری انگشت مسیح خود را بر زانوی مولانا محمد رسانیند - حال او و دیگر  
شد و بی هوش گشت - خواجه او را بحال خود باز آورد و فرمودند با خبر باش که زنان می گذرد و باز بار  
اتفات کردند - حالش متغیر شد - باز او را بخود دید و کمرت سیم فرمودند که واقف باش که فرست  
بنایت اندک مانده است و مولانا محمد متوجه حضرت خواجه شد و ایشان با و التفات می فرمودند - چون ساعتی



سلام کرد و آن طبق را در پیش حضرت ایشان گذاشت. خواجه از وجه حلال آن امرود پرسیدند و گفت کردند. یوسف گفت که از فلاکس قریده ام. خواجه اشارت فرمودند که امرودها را در توطه خالی می باید کرد و چنان کردند، خواجه خود تقصص کردند، بدست خود آن امرودها را و از میان آن امرودها یکی امرود را بآن یوسف دادند و فرمودند که باقی را بر حاضران قسمت می باید کرد و باید که کسی ازین امرود نخورد. پس روی بآن یوسف کردند و گفتند چه سرپست درین که بر خاطر ما گذشت تا درین امرود بحث بسیار کردیم و باز گفتیم که ازین امرود کسی نخورد، راست بگوی یوسف گفت صورت حال این بود که گفتید درین کریمه چنین و چنین صاحب کمالی آمده است من خواستم که خدمت شما را بیاورم یکی امرود را نشان کردم و در طبق نهادم آنرا بمن هدیه و باقی آن امرودها را بر زیر آن گذاشتم. خواجه فرمودند نیک تقصص کن که آن امرود آنست که با تو دادم گفت بلی همانست خواجه آن درویش یوسف را نصیحت کردند و گفتند که بندگان حق تعالی را نمی شاید آزمودن اگر من این امرود را با تو نمی دادم زیان زده می شدی و از ما دور می افتادی کسی که درویشی از درویشان دین محمد باشد صلی الله علیه و سلم او را آزمودن چه حاجت آن یوسف توبه و انابت کرد و حاضران از مباح شدن -

نقل کرد و دانشمند یکی از جمله مباحان حضرت خواجه با بود قدس سره که در آن فرصت که آن مشکر با بیست از طوف دست قیاق بخارا آمد و آن چندان خلق در حصار درآمدند و کار بتنگ و آمده بود و بسیاری مرد هلاک شدند و خوابی حال چهار پایان خود بی اندازه بود. درویشی از جمله دوستداران حضرت خواجه ما قدس الله روحه فراخانی داشت که از لاغری و بی قوتی بر جای مانده بود. روزی حضرت خواجه قدس سره آن درویش را فرمودند که این فراخانی خود را تربیت می باید کرد. آن درویش گفت تا کی تربیت کنم نمی دانم که این بلا کی دفع خواهد شد. خواجه فرمودند ده روز دیگر این فراخانی را تربیت کن. آن دانشمند گفت، من حساب می کردم از بر که نفس مبارک ایشان روز دهم آن بلا از اهل بخارا دفع شد و مسلمانان از چنان در ماندند فلاح یافتند.

نقل کرد و همان دانشمند که روزی بحضرت خواجه متوجه شدم و چون بصحبت شریف ایشان رسیدم و لحظه ای گذشت چنان دانستم که آن نسبتی و صفتی که از بر که نظر حضرت خواجه بمن رسیده بود. بیخ در خاطر من آمد که مگر حضرت خواجه آن معنی را از من باز گرفتند. درین حال خواجه متوجه بدرویشی شدند و

دیدم در خاطر من آمد که اینها را از نظر خلق پوشیده گردانیم باز استغفار کردم و گفتم مرا باین چه کارست  
مصلحت آنست که به هیچ وجه باین اتفاقات نگویم - چون سه قدم گذشتم - این مصفت بسط در من پیدا شد -  
خواجہ فرمودند هر که حق را بر حقین بگزیند هر آینه کمینه سعادت او این بود -

نقل کرد در ویشی که من در موضعی ساکن بودم که نزدیک بود بقصر عارفان و به فرقه قصبائی مشغول  
می بودم و در آن موضع عسکری رزمه گو سفند داشت - اتفاقاً حضرت خواجہ با قدس اللہ روحه مرا گو سفندی  
دادند که در رزمه آن عزیز گزیده و بعد از فرموی حضرت خواجہ مرا فرمودند که آن گو سفند ما را قصبائی کن و من  
تقصیر کردم - روز دیگر مرا و آن عزیز را طلب کردند و او را گفتند که احوال شب را بجوی آن عزیز گفت  
که شب در میان چهار صد گو سفند من رز و در آمده است و آن یک گو سفند حضرت خواجہ را برده - تا نقل  
گفت من متحیر شدم - چه پیش ازین این قصه را نشنیده بودم قصد آن کردم که قیمت آن گو سفند را بحضرت  
خواجہ بیارم و گفتم غرض است این بر بنست ، گناه من که ده ام - حضرت خواجہ فرمودند این وجه را من قبول نمی کنم  
بسیب آن که دوش بحضرت حق تعالی عرضه داشته ام که آن گو سفند من فدای راه بود و عرض آن گو سفند  
ده خواسته ام و من منتظر آن نفس حضرت خواجہ می بودم در همان روز وقت نماز دیگر درویشان خواجہ  
از طرف نصف آمدند و ده گو سفند آوردند - یقین و محبت بحضرت ایشان زیادت شد و مطالعہ آن حالت  
سبب محبت آن عزیز شد بحضرت ایشان -

نقل کرد در ویشی که از نزدیکان حضرت خواجہ با قدس اللہ روحه مبلغ بیست و پنج دینار  
عدلی غائب شده بود بحضرت خواجہ گفتند ایشان فرمودند این عدلی را کینزک این خانه گرفته است -  
کینزک را فرمودند این عدلی را بده ، گفت در فلاں موضع در زیر خاک کرده ام - خواجہ فرمودند آنچه در  
زیر خاکست سه دینار ست حاضران از آن سخن خواجہ تعجب کردند - چون تفحص کرده شد در زیر خاک  
سه دینار بیش نبود -

نقل کردند که در آن فرصت که حضرت خواجہ با قدس اللہ روحه به گرمینه رسیدند - شامی بود  
و اشرف آن بقعه در خدمت ایشان حاضر بودند - چنانچه طعام خوردن فارغ شدند - حضرت خواجہ فرمودند  
که در این خانه کیست ، نظر کنینت چوں بیرون آمدند - یوسف نام کسی بر در ایستاده بود و طبق امرودی در  
دست او بود - پرسیدند - گفت آمده ام تا بحضرت خواجہ مشرف گردم ، اجازت کردند و درآمد و بر خواجہ

روان شدند و از من از احوال اکابر و علما سحر قدسی پرسیدند. بعده در منزلی در آمدند. و چون جمع بنشیند زود حضرت خواجه از آن منزل بیرون آمدند و اصحاب چنانک منت ایشان بود حاضر غایب نشسته بودند. لحظه ای گذشت خواجه آمدند و کرده و سر شیر پیش من نهادند و نزد یک من نشستند و فرمودند بخور که نصیب به تست کسی را با تو شرکت نیست و آهسته بامن گفتند که خاطر عزیزان را باین مقدار چیز نمی باید رنجانید. حال بر من دیگر شد و مشاهده آن حالت سبب محبت من شد بخدمت ایشان.

نقل کرد شیخ الحیرین رحمه الله که بامداد عید قربان بود و حضرت خواجه با قدس الله روحه در شهر بخارا در منزل محمد خفاف<sup>طه</sup> بودند و از معارف سخنی می گفتند و خاطر من در آمد که می باید که مرا اجازت فرمایند تا والده ایشان را مبارک باد عید گویم و دیگر مرا طعامی دهند و خلوتی و دیگر سه درم را بادم و سه درم را رشته و سه درم را مژانه شود. بعده حضرت خواجه بمجلسی عید رفتند. چون مراجعت فرمودند مرا گفتند که نزدیک والده من به مبارک باد عید برو چون نزدیک خانه محمد خفاف رسیدند او فرمودند که خانه را خلوت ساز و مرا اشارت که در آن آی. پس حضرت خواجه طعام آوردند آن مقدار که از من زیادت ماند. بعد ازاں مردی بیامد و پاره رشته بخدمت خواجه آورد. خواجه پرسیدند این رشته را بچند درم خریده ای. آن مرد گفت بسه درم. دیگری بیامد و در طبقی پاره مژانه شور آورد. خواجه از آن کس پرسیدند که بچند درم خریده ای. گفت بسه درم. ساعقی بود یک کس دیگر سه درم خدمت خواجه معالمت آورد. سوی من اشارت کردند و گفتند تو این روز آن سه چیز طلبیده بودی اجازت مبارک باد و طعام ملون و این سه چیز فرمودند بر درویشان این چنین خواسته هایک نیست. باین واسطه ما ازاں عالم باین عالم آمدیم، و از جهت کفایت کار تو گوشه خاطر مشغول کردیم.

نقل کرد درویشی که حضرت خواجه با قدس الله روحه در بعضی از نواحی بخارا بودند و اتفاقاً فصل زمستان بود و در نزدیکی آن موضع خلق نه بودند و گرسنگی بر درویشان غلبه کرده بود. حضرت خود یکی از آن حاضران را فرمودند که بغلان دیه برود و در آن دیه باغی است باین نشانی، در آن باغ حوضی است در آن حوض اندکی آبست و در آن آب ماهی بزرگست، بایزنا اصحاب را طعام شود آن

فرمودند ما هر چه داریم از آن شماست - صید کلب غیر معلوم حرامست نمی شاید خوردن -

نقل کردیم و دانستمند که یکباری حضرت خواجه با قدس الله روحه از من رنجیده بودند و مقدار دو هفته بحضرت خواجه نمی توانستم رفتن و درین مدت در قیض و اندوه بودم و زین فراخ بر من تنگ شده بود - آخر غنائی رسید از حق تعالی انا بت و بازگشت کردم و ارواح بسیاری از مشایخ را شفیع آوردم - چون با مداد شد مرا داعیه آن پیدا شد که بحضرت خواجه رفتم - چون سلام گفتم - حضرت خواجه تلمیذ بنایت خوش کردند و یکا از درویشان را مخاطب باشند و گفتند ما از تو رنجیده و ترا از خاطر بیرون کردیم - اما چون این شب ارواح طیبه بزرگان دین را و روح آن مبتدع را شفیع آوروی - ترا بخشیده ایم و قبول کردیم - بعده آن دانشمند گفت که چون طریقه حضرت خواجه را در متابعت سنت بزرگان بود - مرا آگاه کردند که آن ضلال مبتدع بوده است و ذره را از شفقت و تربیت فرو نگذاشتند -

نقل کردند جمعی از بابا صاحب <sup>علیه السلام</sup> سمرقندی رحمه الله که از جمله ذاکران بود و باز خاندان عزیزی قدس الله روحه که گفت چون کرامات و آثار ولایت حضرت خواجه بهارالحق والدین قدس الله روحه مشهور شده بود - مرا داعیه آن پیدا شد که از سمرقند بدریافت صحبت شریف ایشان بخارا روم و دائماً از آن زمان که متوجه خدمت ایشان شدم در خاطر من این بود که می باید که اول بخدمت ایشان مشرف گردم - چون به بخارا رسیدم در کاروان سرای نزول کردم - پیش از آنکه مرا به هیچ کسی ملاقات شود در حال به عزیمت دریافت خدمت خواجه بیرون آمدم ، دیدم که جمعی مردم در پیش می روند و در خاطر مرا گذشت که این طائفه می باید که از درویشان باشند و در من مضتی و حالتی باشد که به تعجب در عقب ایشان روان شدم و در حال در خاطر من گذشت که من بخدمت خواجه رسم - می باید که اول مرا سرشیر دهند و کسی با من شریک نباشد به همین صفت پاره راه رفتم - آن جمع ایستادند ، چون نزدیک ایشان رسیدم از میان جمع عزیزی مرا استقبال کرد و آثار ولایت در جبین او لایح بود - مرا در کنار گرفت و دو کورت فرمود - خوش آمدی بابا صاحب سمرقندی و حال آن بود که پیش ازین هرگز مرا بحضرت آن عزیز ملاقات نشده بود - من متعجب شدم که ایشان چون نام مرا دانستند - درین حال در باطن من گذشت که ایشان حضرت خواجه بهارالحق والدین اند

شنود اورا بحضرت خواجه قدس الله روحه محبت بسیار شد

نقل کردند از شیخ شادی رحمه الله که گفت بر من قصه گذشته بود. از غدیوت بقصر عارفان بحضرت خواجه قدس الله روحه رفتم و عذر و تقصیر خواستم خواجه فرمودند معاملت می باید گفتم فراخشان می معاملت آرم. فرمودند این روجه معاملت قبول نیست. چهل و هشت دینار عدلی داری. در غدیوت در سوراخ دیوار خانه پنهان کرده و دود آن مویخ را سایه کرده است و مدتی بر آن گذشته است. از جهت معامله آن مبلغ را می باید آوردن. شیخ شادی گفت مرا حال دیگر شد بواسطه آن که پنج کس را بر آن اطلاع نمود. بعد به تعین بغدیوت رفتم و آن مبلغ چهل و هشت دینار بحضرت خواجه آوردم. آن عدلی را کشتادند و طلب کردند و یک دینار از آن عدلیها را بعد از آن تعین کن دادند و فرمودند یک دینار حرام است. از کجا به تو رسیده است و اشارت کردند که باین مبلغ چهل و هشت دینار فراخشان می بگیر و زراعت کن و بخدمت بندگان حق تعالی صرف کن. شیخ شادی گفت بسبب مشاذه این حال یقین من در حق خواجه زیادت شد. ناقل گفت از شیخ شادی رحمه الله از مال آن دینار پرسیدم. گفت پیش از آنکس بعبادت نظر قبول حضرت خواجه قدس الله روحه شرفت کردم. بمدتی مقامی کرده بودم. آن یکدینار در میان آن عدلیها از آن جهت بود.

نقل کردند از درویش نیک روز رحمه الله که گفت پیش از آنکس بشفقت حضرت خواجه قدس الله روحه بر رسم ملازمت سید امیر کلال نور الله مرقد می نمودم. و چنانکس وظیفه ایشانست ذکر جبری گفتم. و در آن فرصت مرا بر خاتونی تعلق شده بود و خود را بر صفقت پری خوانان می کردم و چشم می پوشیدم دی گفتم ارواح چنین می گویند و بنخوان بی فائده می گفتم. روزی خدمت خواجه بمنزل خدمت امیر سید کلال آمده بودند و اتفاقاً آن شام وظیفه ذکر به خدمت امیر بود. چون بذکر به مشغول شدند خواجه زود از آن منزل بیرون آمدند و بمنزل امیر برهان الدین که فرزند کلال ترا امیر بودند رفتند و حال آن بود که امیر برهان را بحضرت خواجه محبت بسیار بود. من نیز در عقب خواجه رفتم بقصد آنکس ایشان را گویم که چرا موافقت ذکر نکردید. چون بمنزل امیر برهان رسیدند. خواجه رو بمن کردند و گفتند اگر ازین درویشی عزیز شرم نمی داری از حضرت حق تعالی و تقدس نیز شرم نمی داری که میگوی ارواح چنین می گویند، چنانی گوی بر فلان خاتون هوا آورده ام و تعلق دارم ازین سخن حال من دیگر

در ویش مسافتی راه قطع کرد و بان دیه رسید و بان علامت که فرموده بودند، آن باغ را طلبید چون  
در آمد بهمان کیفیت در آن حوض اندکی آب و در آن آب ماهی بزرگ - آن ماهی را بحضرت خواجه حاضر  
کرد - اصحاب را حالت عجیب پیدا شد -

نقل کردند که حضرت خواجه با قدس الله روحه بقصر عارفان بودند و در منزل باغ خانقاه آتشکده  
می ساختند در آن بداس احتیاج شد - داسی بود آه نیست هر چند آن داس را طلبیدند - در منزل  
خود نیافتند و از هر که پرسیدند کسی هم نشان ندارد - خواجه فرمودند من این داس را پیدا سازم بکتوبی  
فرستادند بغدایت بنزدیک درویشی داشت که در خانه قطب الدین غریبوتی در آبی  
و از در گنجینه او همین داس را دید - داس آهن مارا در خرقة پیچیده است بر زیر سر در سقف نهاده  
است آن داس را زود بحال مکتوب فرستاد - کم قوی در کار است - روایت کرد آن درویش که در گنجینه  
خانه قطب الدین در آدم - در همان موضع که خواجه اشارت فرموده بودند - در سقف گنجینه او آن داس  
را یافت و بحضرت خواجه فرستاد - اصحاب که در زبان مکتوب نوشتن حضرت خواجه حاضر بودند - چون قصه  
یافتن داس را بان کیفیت معلوم کردند در شگفت شدند -

نقل کردند که فصل تیر ماه بود و حضرت خواجه با قدس الله روحه در غریبوت بودند - درویشی  
در حضرت ایشان پاره امار آورده بود - و در ویش محمد زاهد در آن جمع بودند - حضرت خواجه امار را  
قسمت کردند و فرمودند بخوریت محمد زاهد گفت خاطر من مشغولست بجهت آنک غلام من گریخته است  
خواجه فرمودند بطرفی رفتن نمی تواند دو روز و دو شب نزدیک ما باش - روز سیوم بطرف ریورتون  
بمنزل خود رود و خبر غلام تو رسد یا غلام محمد زاهد آنچه فرمودند بجای آوردند - روز سیوم چون بمنزل  
خود رفت پیش از آنکه بشارت حضرت خواجه را - بال خود گوید غلام از در خانه در آمد محمد زاهد و کسان  
او تعجب کردند از غلام از کیفیت حال پرسیدند - گفت چون اینجا بیرون آمدم قصد آن که بطرف  
نسف روم - چون پاره راه رفتم - بر پای من بندی پیدا شد که نمی توانستم رفتن و آواز در آی  
ی آمد - چنانکه مرا و هم می شد که این آواز بخارای رسد و چون بطرف ریورتون باز می گشتم آن بند  
از پای من کشاده می شد - و آن آواز نمی آمد - سه روز حال من چنین بود - پس از آن دانستم که این  
کیفیت از جای دیگرست برگشتم و بخدمت شما آمدم - عفو طلبید و عذر بسیار خواست و هر که آن قصه را

الاخروى الابدی فكيف فى العمر القصير الدنيوى - در مرض اخير حضرت امير نور الله مشهد  
اصحاب را به متابعت حضرت خواجه ماقدر الله روضه اشارت فرمودند - بر محبت حال خواجه قدس الله  
روضه در آنچ پريشانى گذشت - اصحاب از خدمت امير سوال کردند كه ايشان در ذكر چه متابعت شما  
نكردند - امير روضه الله فرمودند - على كه پريشانى گذرد نه آن عمل ديگر است آنچ بپريشانى گذرانند -  
هر آينه بنا بر حكمت الهى و اختيار ايشان در ميان نيست عواى همه تو من كيم چنان كه تو داري - سخن خلفار  
خاندان خواجه گمانست قدس الله ارواحهم اگر ترابيرون آورده اند از خود متوسل و اگر خود بيرون آورده اى بترن -  
يكيست عشق ليكن هر صورتى نمايد      و اين احوال حسن را دو چارى نمايد  
صديق با محمد در مقام آسمانست      هر چند او بظاهر در غارى نمايد  
و صاحب مرصاد رحمه الله در تفسير او كه مسمى است - بحر الحقائق در معنى اين آيت كه قل خذوا بكتاب  
من عند الله هو اهدى منهما اتبعه ان كنتم صادقين بصمت مثل اين حال به نسبت صادقان  
اهل طلب اشارت فرموده است و همچنين در او اهل مقامات شيخ ابو سعيد ابى الخير قدس الله روضه و هم در  
كتاب طبقات مشايخ الصوفيه قدس الله ارواحهم للشيخ ابى عبدالرحمن التلمي قدس الله روضه اشارتست  
بصمت مثل اين حال از عاشقان صادق طالبيان حاذق و الله سبحانه يقول الحق وهو يهدي السبيل -  
نقل كرد در وى شى كه پيش از آنكه بحضرت خواجه قدس الله روضه پيوند در قرشى بودم و در  
موضعى كه من ساكن بودم مردى بود از تيرند او را فرزندى بود سر پوشيده - مرا با او ميل خاطرى شد -  
روزي او را در خانه خالى يافتم و با او چند سخن گفتم و در كنار گرفته و بوسه دادم - بعد از آن در وى شى  
آمد از بخارا و مرا با او ميل خاطر شد - چند روزى با او مصاحب شدم - معلوم كرد كه از جمله درویشان  
حضرت خواجه است و چون او بطرف بخارا روان شد موافقت كردم و بصحبت شريعت حضرت خواجه  
رسيدم و بمن ملقت شد - در چه كارى گفتم داعيه صحبت درویشان دارم و محبت ايشان ....  
..... اين سخن كجا و آن احوال كجا و خرم و ترمذى را در خانه بوسه دهمى و كنارى گيرى و باز ميگوئى  
محبت درویشان دارم - من گفتم ندانستم كه آن كار بد بوده است - فرمودند آن كار حرام است و  
نامشروع - من گفتم شما آنجا نبوديد چون معلوم كردند - خواجه فرمودند آن كس كه ديد و دانست مرا گفت -  
من تخير شدم و محبت حضرت ايشان گشته

شد، زود دامن مبارک خواجه را گرفتیم و گفتیم یافتیم آنچه می جستیم - خواجه دست مبارک خود را بمن رسانید  
 بی خود شدم و چون بخود باز آمدم بحضرت خواجه متعلق شدم و در ملازمت ایشان می بودم شنوادم که  
 که چون این حال بسبح خدمت امیر سید کلال رسیده است از خدمت خواجه شکایت کرده اند که خواجه  
 فرزند من امیر برهان را و قلاں در و لیش را بخود متعلق گردانیده است و چون این شکایت امیر بسبح  
 مبارک خواجه رسید - مراد امیر برهان را از صحبت خود راندند - فعوذ بالله عن و جمل من ذالک  
 از من همه عملی در وجودی آمد که خلافت رضای حق سبحانه می بود و مدتی برین گذشت - روزی  
 مرا بحضرت خواجه ملاقات شد - گفتند ای بی سعادت این چه حالتی ترا اندک آشنا کردیم بحق تعالی  
 باز در گمراهی رفتی بگفتم سبب غمخیزی نزدیک شما معلومست - فرمودند احوال اوائل و اواسط و او آخر خود  
 را بخدایت امیر برگو و باز نهای که ما را آشنا کرده بود ما را منع کردید - بر همان اشارت بخدایت امیر رفتیم  
 و حال خود را عرض کردیم - در آن زمان خلق بسیار حاضر بودند - امیر فرمودند هر کجا مقصود تو کفایت میشود  
 برو - بر خود بحضرت خواجه آمدم و بسعادت هدایت رسیدیم و حال آن بود که امیر برهان را نیز خواجه  
 تربیت می فرمودند و او بر من سابق بود - هر کس که مرا با ملاقات می شد - احوال باطنی مرا غارت  
 می کرد و مرا عریان می ساخت - گفتم حالت خود را بر حضور خواجه عرض کنم - چون بحضرت ایشان رسیدیم -  
 فرمودند بشکایت آمده ای گفتیم بیافریند و در آن زمان که او توجه تو می کند بگو من نیستم ایشانند بنده  
 چون باور رسیدم و خواست که بهمان طریق من مشغول شود - گفتم من نیستم خدمت ایشانند - حالش دیگر  
 شده و بیپوش گشت و بیفتاد و من بعد نتوانست که بآن نزع در من تصرف کند و بر زبان مبارک  
 حضرت خواجه ما قدس الله روحه به نسبت بیان آن حال که میان ایشان و خدمت امیر کلال بود  
 نور الله روضه این سخن بسیاری گذشت در حضور امیر و در غیبت ایشان که چون مرغ در حایت طالب  
 از بیفتد بشریت بواسطه تربیت صاحب دولتی بیرون آمد - بعد از آن پرواز گاه آن مرغ را جز حضرت  
 الله تعالی کسی دیگر نمی داند - ع کس او قوف نیست که ما را چه حالتست - استعلا و تعالیست که بحسب  
 فطرت مختلف افتاده است قل الله علی کل اناس مشبه -

ز آن ازلی نور که پرورده اند بر تو زیادت نظری کرده اند

مشائخ طریقت قدس الله ارواحهم گفته اند منازل الوصول لا یقطع اجل الابد...



و نزدیک ایشان رفتند و سه کثرت گفتند محمد زاهد جواب داد و برخواست. از او پرسیدند شما لایق چه حال شد گفت بطرف خدمت شما نظری کردیم. از هیبت نظر شما این حال واقع شد چون حضرت خواجه بطرف باغ مزار متوجه شدند شیخ امیر حسین می خواست که در حوض در آید چون در آمد غوط خورد و بسیار توقف کرد حضرت خواجه فرمودند سر از آب بدر آر و اگر بی همان صفت باز خواهر پیدا شد شیخ امیر حسین سر از آب بیرون کرد. بعد از شیخ امیر حسین پرسیدند که سبب توقف شما در آب چه بود. فرمود چون غوط خوردم چشم من باز بود آب بود و در زمین و آسمان و ماه و آفتاب و شب و روز در هر طرف که نظری کردم نور بی نهایت بود.

نقل کرد در ویشی که یکبار بدر یافت صحبت شریف حضرت خواجه قدس الله روح متوجه شدم. اتفاقاً ایشان بطرف شهر بخارا می رفتند. در آن راه بخدمت ایشان ملاقات شد و در رکاب مبارک ایشان یکی از نزدیکان ایشان بود. متوجه باو شدند و فرمودند، ای مردیست که بر آسمان خواهد پرید. چند روز در خدمت و صحبت خواجه بودم. بعد از آن مرا اجازت کردند بطرف کریمه روان ساختند مصفی در من حال شده بود و حالی بزرگ در من تصرف کرده بود و آن نفس حضرت خواجه قدس الله روح دایم در خاطر من می بود. روزی نمازی گذاردم. در قعود بودم. حالی عجیب ظاهر شد. چنان دیدم خود را که بر آسمان می روم تا چنانکه رسیدم بجای که تقریر آن شرح آن عاجزست نه آسمان بود و نه آفتاب و ماه و مد عرش و کرسی و نه لوح و قلم.

نقل کرد در ویشی که سبب محبت من بخدمت خواجه ما قدس الله روح آن بود که یکبار می خدمت ایشان را ملاقاتی بود. در ویشان که در آن وقت در بخارا بودند. مولانا عارف و غیر ایشان بطریق اجتماع بیعت خواجه آمدند و ایشان در باغ مزار بودند. در آن حالت رنجوری در ویشان را تلقی نکردند بغایت خوش کردند و مراعات بسیار نمودند و بذات شریف خود بکار خدمت بختن لغام مشغول شدند و مرا بجهت شغلی بمنزل خود بادیه فرستادند. ضعیفه در آن نشسته بود از او پرسیدم که بمنزل شیخ بهارالدین کدامست. آن ضعیفه بجهت مشغول شد و گفت درین موضع شیخی نیست. اظهار بیست ملاذیست بمنزل او آنست. من خسته خاطر شدم. چون بخدمت خواجه رفتم. درین نظر کردند و فرمودند آن چنان که از پیش ما رفته بودی نیامده سبب تغییر تو چیست. باز نمای و آنگاه آن ضعیفه شنیدم بگوی

”نقل کردند خواجه علامه الحاج والدین که روزی یکی از درویشان شیخ محمد در آنسین رحمه الله سوال کرد از من که دل نزدیک تو بچه کیفیت است. من گفتم آن کیفیت پیش من معلوم نیست. آن درویش گفت که دل نزدیک من چون ماه سه روزه است. بعد آن من تعریف و تمثیل آن درویش را به نسبت دل بر حضرت خواجه عرض کردم. فرمودند آن درویش نسبت حال خود را بیان کرده است و خواجه قدم مبارک خود را بر قدم من نهادند مرا کیفیتی بزرگ پیدا شد. جمیع موجودات را در خود مشاهده کردم. چون از آن حال باز آمدم حضرت خواجه فرمودند که نسبت اینست بس. حال دل را کی توانی که ادراک کنی بزرگی دل در بیان نمی آیند. و سر آن حدیث که لا یسعی ارضی ولا سماوی ولكن یسعی قلب عبدی المؤمن از خواص است. هر که دل را شناسد.

نقل کردند که روزی شیخ شادی با جمعی از غدیوت بحضرت خواجه ما قدس الله روحه آمدند. خواجه در موضعی بودند که بر طرف آفتاب برآمدن باغ مزایست و اتفاقاً آن زمین را پنبه گشته بودند. و شیخ امیر حسین در حضور خواجه در آن پنبه تش می زد. چون درویشان غدیوت نزدیک رسیدند. حضرت خواجه با شیخ امیر حسین سخنی می گفتند و می فرمودند که درین سخن حق در طرف راست یا در طرف تری شیخ امیر حسین هیچ تنگت. حضرت خواجه بصفت هیبت درو نظر کردند حال او دیگر شد افتاد و سر او چون آماج در زمین رفت و سر و گردن او در زیر خاک ناپیداشد و از بیخ نفس بر نمی آید. در آن نزدیکی درختی بود زرد آلو. حضرت خواجه پشت مبارک بر آن درخت نهادند. یکی از آن درویشان گفت که شیخ شادی مرا گفت \_\_\_\_\_ که از حضرت خواجه شیخ امیر حسین را در خواه که سخن متدیان را قبول می کنند. من بخوف تمام بحضرت خواجه متوجه شدم. فرمودند چه می گویی گفتم عفو می طلبم. حضرت خواجه کرم فرمودند و نزدیک شیخ امیر حسین رفتند و قدم مبارک را از کنش بیرون آوردند و بر سینه او نهادند. در حال در حرکت آمد و در گریه و ناله شد. حضرت خواجه او را فرمودند که در حوض آب در آو غوطه خور و اشارت بچون باغ مزای کردند و اتفاقاً در آن زمان که حضرت خواجه نزدیک شیخ امیر حسین می رفتند. نظر مبارک ایشان بطرف آفتاب برآمدن. آن زمین پنبه افتاد. دو کس بودند که بطرف خواجه تظری کردند. در حال آن دو کس نیز افتادند. ناقل گفت حضرت خواجه را فرمود بنگر که ایشان کیستند. چون رفتم معلوم کردم محمد زاهد بود و محمود ریور تونی. بحضرت خواجه عرض داشتم کرم فرمودند

رفتیم حضرت خواجہ راقدین اللہ روح دیدم که ظاهر شدند عصای بزرگ در دست مبارک ایشان قصد من کردند و به هیبت مرا گفتند که این چه جای خفتن است، برخیز من از این هیبت از خواب بیدار شدم. دیدم دو گرگ بزرگ بر زیر سرن ایستاده اند. زود برخاستم آن دو گرگ از نزدیک من رفتند در حال آنکه مسافت میان من و میان حضرت خواجہ بسیار بود. در حال متوجه بطرف قصر عارفان شدم. چون نزدیک خواجہ رسیدم فرمودند آن جای که تو تکیه کرده بودی چه جای تکیه کردن بود. مرا رفتی پیدا شد از کمال شقت و کمال اشرف حضرت ایشان.

نقل کرد درویشی که حضرت خواجہ ما قدس اللہ روح یکباری در قصر عارفان بودند مرا فرمودند پاره ترنجبین از شهر بخارا بیار و این در زبانی بود که نماز خفتن گزارده بودند. در مسجد ایستاده و خلق جماعت نیز حاضر بودند و اتفاقاً فصل بسیار بود بر موجب اشارت حضرت خواجہ بطرف شهر بخارا متوجه شدم و حال آن بود که در آن فرست گرگ غلبه کرده بود. خلق را تشویش می کرد و مشهور شده بود که بسیاری از مردم را هلاک کرده است. در راه چون به پل علی سیلان رسیدم سه گرگ بیامند و قصد من کردند. کهنه پوستینی پوشیده بودم و در پای موزه نداشتم. چون نزدیک من رسیدند چنانکه دهان ایشان بمن می رسید نتوانستند که دهان را باز سازند. چون بشهر بخارا رسیدم هنوز مردم نماز خفتن می گزارند. بازار در آدم. هر کجا کافی بودی می گفتم بنده اند بندگان خاص حق را ترنجبین می باید. چنانکه ترنجبین گرفتم. در حال متوجه بقصر عارفان شدم. چون نزدیک رسیدم اثر باران پیدا شد. زود در مسجد در آدم و آن شب باران بسیار آمد. چون صبح دیدم و خلق دیدم مسجد حاضر شدند مرا دیدند. بعضی گفتند او غلات امر خواجہ کرد و ترنجبین نیاورد. چون حضرت خواجہ قدس اللہ روح نماز جماعت ادا کرد. من آن ترنجبین را در خدمت خواجہ گذاشتم خواجہ فرمودند در راه ترا گرگان پیش آمدند. من گفتم بلی! و لیکن اهل بی نتوانستند رسانیدن حضرت خواجہ فرمودند. هر آینه نتوانند دهان ایشان را بسته بودند. اهل جماعت آهسته یکدیگر سخن می گفتند. خواجہ فرمودند چه می گوئید گفتند که مشکلی است. خواجہ فرمودند از سوال کنیت گفتند مشکلی نیست که امشب باران بسیار آمد. پوتین او خشک است. من گفتم. چون نزدیک دید رسیدم اثر باران پیدا شد زود در مسجد در آدم. خلق متعجب شدند و گفتند از آن زمان که ما نماز خفتن گزاردیم تا زمان

سخنان آن ضعیف را در حضرت خواجہ تقریر کردم. لحظه ای گذشت باز حضرت خواب مرا فرستادند و چیزی طلب کردند. آن ضعیف در جفا گفتن زیادت کرد و گفت چه شیخ می گوئی و از ذکر بی دهمالی و غفلتی و ریاضتی ندارد. و من قوی هستم خاطر شدم. چون بخدمت خواجہ رسیدم فرمودند ای کسرت از گذشته متغیرتر آمدی. من نقشه را نگفتم. فرمودند بیرون بان درویشی است. از آن ما امیر حسین نام او را طلب کن. من شیخ امیر حسین را طلب کردم. حضرت خواجہ او را گفتند. نزدیک آن ضعیف برو و بگو جلادی قوی کنی و برهاتهمت می نهد اگر گوید من چه جلادی کرده ام. بگو با فلان کس در فلاں گاه و آن کار فساد می کردی و چون اثر آن در تو ظاهر شد و مردمان خواستند که ترغیبت سازند. آن را از خود دفع کردی و در فلاں موضع در توده اخلاق دفن کردی و حضرت خواجہ مرا گفتند در عقب امیر حسین برو و واقف باش که این سخنان را همچنانک شنیدی می گوید شیخ امیر حسین چون بطرف آن ضعیف متوجه شد با او موافقت کردم و در عقب او شدم. آن سخنان را بهمان کیفیت که حضرت خواجہ گفته بودند بآن ضعیف گفت. آن ضعیف در گریه و ناله شد و در قدم شیخ امیر حسین افتاد و گفت بندگان حق تعالی برین اسراء مطلع می بوده اند و بسیار گریست و تضرع نمود و توبه کرد. ناگفت مشاهده این حال سبب محبت من شد. بحضرت خواجہ قدس الله روحه بعد از روزی در ویشان اجازه طلبیدند و بطرف شهر متوجه شدند. در آن جمعی که حضرت خواجہ ما را قدس الله روحه نفی می کرد. مولانا غلام رحمة الله او را گفتند که بدگفتی تو ایشان را نمی شناسی در حق اولیاء الله گمان بد نمی باید پرد و با ایشان بی ادبی نمی باید کرد و ... <sup>بطلبه</sup> باز نمی ایستاد. و جماعت در ویشان که همراه بودند. واقف این معنی بودند. ... <sup>بطلبه</sup> نه نوری اثر هوا به دهان او درآمد و چند جای دهان او را افکار کرد. ... <sup>بطلبه</sup> کشت و آرام و قرار از درناک شد. مولانا عارف رَحِمَةُ اللهِ رَوْحُهُ فرمودند بی وای. ... <sup>بطلبه</sup> جزای آن بی ادبی. تو رسید. آن کس بسیار گریست و توبه و انابت کرد. جماعت همراهان از آن حال متعجب شدند و مشاهده این حال نیز سبب زیادتی یقین و محبت من شد بحضرت خواجہ قدس الله روحه.

نقل کرد درویشی که روزی حضرت خواجہ ما قدس الله روحه مراتب بطنی فرستادند و اتفاقاً هوا گرم بود در وقت مراجعت در سایه درختی بنشستم و بر آن درخت تنبکیه کردم و بخواب

گر کشی ست ناگهان تا بیری بخود کماں  
 در راه تو ناز در نگنجد  
 بیک قول ماست آن جانب مات می کشد  
 جز سوز و گداز در نگنجد  
 بهار کسی که از در تو  
 دور افتد و باز در نگنجد

بعد از نومیذی خطاب شد که بلا هر چون توی خواهی همچنان باش گو - **نظم**

آنرا که در پذیرد معبود لاله  
 او را چه حاجت آید ربخ چهار چله

نقل کردند خواجه علارالحق والدین از لفظ مبارک خواجه با قدس الله روحه که می فرمودند چون به توبه موقت شدم و در ریور تون می بودم و ملازمت نماز جماعت در مسجدی کردم - اتفاقاً نمازی جماعت از من فوت شد - آن دانشمند متقی مولانا سیف الحق والدین زریتمی رحمه الله که در سبدا مات می فرمودند - بعد از او لا و روی بمن آوردند و بقصد شفقت و نصیحت گفتند خواجه بهارالدین ما ترا در میدان طاعت صفر گمان برده بودیم تو صفت شکن بیرون آمدی - گریه بر من مستولی شد و شکستگی پدید آمده گفتم - حضرت شما چنان گمان برده ایت امان قلب روی اندوادم بر لفظ مبارک ایشان این بیت گذشت

قلب روی اندودن ستانند در بازار حشر  
 غاصی باید که از آتش بروی آید سلیم

از آن بیت که بر زبان بزرگوار گذشت در وی عظیم در باطن من پیدا شد و آتش آن درد و هر عت شعله می زد - و آن بی قراری من زیادت می شد -

نقل کردند که حضرت خواجه با قدس الله روحه که فرمودند در آن ادائل احوال و غلبات جذبات و بی قراری در فحاشی بخارا به تنهایی گشتم و بهر مزاری می رفتم - شبی به سه مزار از مزارات متبرکه رسیدیم و بهر مزاری که می رسیدیم چرائی می دیدم افزونتر و در آن چهار خاندان روغن تمام و فقیله می بود - اما میل ما اندک حرکت می بایست وادما از روغن بیرون آید و تمازگی برافروزد و نمیرد - در اول آن شب بآن مزار متبرک که منسوب بخواجه محمد واسع است رحمه الله علیه رحمة واسعة رسیدیم - اشارت شد که بهار خواجه احمد اجشروی می باید رفت - چون بآن مزار رسیدیم - دو کس ما دیدم که آمدند و دو شمشیر بر میان من بستند و مرا بر مرکبی نشاندند و غان مرکب را بطرف مزار مزداخن گردانیدند و روان کردند - در آخر آن شب چون بهر مزار مزداخن رسیدیم فقیله و چهار خاندان بهمان کیفیت بود

باران باریدن، اندک فرصتی بود. این مسافت یک فرسنگ راه را چون رفتم است و آمده من گفتم در سعادت بر من کثاده شد از رفتن و آمدن مرا خبر نبود.

نقل کرد در ویشی که در آن فرصت که آن لشکر از طرف دشت بنجارا آمد و خلق در محاصر در آمدند. غلام ترکی داشتم که میخواست و طرف آن لشکر رفت. من قوی نکران خاطر شدم از جهت غیبت غلام و از جهت خوف از ظالمان که همتی نه نهند بحضرت خواجہ رفتم و صورت حال را عرض کردم فرمودند عاقل جمیع دار اگر بر تو همت کنند غرامت از آن کشم و غلام تو خواهد آمد. خاطر من از جهت ظالمان جمع شد. هیچ کس سخنی نگفت. روزی بحضرت خواجہ از جهت تقاضای غلام رفتم. فرمودند ای زمان تقاضا نیست. اگر غلام تو نیاید عالم را بر هم زیم از بر که نفس ایشان. آن غلام من مسافت دو ماه راه از مرای آمد از آنجا برگزینت و باین طرف آمد.

اولیا را هست قدرت از اله تیرجسته بازی آید نه راه

نقل کردند خواجہ علامه الحق والدین که حضرت خواجہ ماقدهس الله روحه می فرمودند. مبدء آگاهی و انقباه و توبه و انابت من آن بود که در خلوت بایستی که خاطر را اذی می داشت. التفات می نمودم و سخن می گفتم. ناگاه آوازی بگوش من رسید. وقت نیامد که از همه باز آئی و روی بحضرت آوری. غریبت که تا از آن خویشی چنین وقت آمد از آن ما باش الله

از آن آواز حال بر من دیگر شد و بی قرار شدم. از آن خانه بیرون آمدم. فصل تیر ماه بود و دریاں نمزد. یکی جوی آبی بود. بآب در آمدم و غسل کردم و جامه ها را شستم و پوشیدم و در آن حالت شکستگی عظیم در دل من پدید آمد و در آن صفت شکستگی دو رکعت نماز گزاردم. اکنون سالها گذشت در آن روزی آنم که مثل آن نماز توانم گزاردن نمی توانم.

نقل کردند از حضرت خواجہ ماقدهس الله روحه که می فرمودند در بیابان جذب مرا گفتند درین راه چون می در آئی. گفتم باین طریق که هر چه من گویم و خواهم آن شود. خطاب رسید که هر چه بای گویم آن می باید کردن. گفتم من طاقت آن ندارم. اگر هر چه من می گویم آن می شود. درین راه می توانم قدم زدن و اگر نمی شود نمی توانم دو رکعت باین طریق سوال و جواب شد. بعد از آن مرا بمن گذاشتند تا مدت پانزده روز احوال من خراب شد و تمام خشک شدم. مدتها

ترک برستای دعوی می کند و حق در طرف آن ترک است و شما جانب سقا را رعایت می نمایند و  
 شاهد دیگر آنکه اگر سقا حقیقت جانب ترک مدعی را منکر شود و سقا را بجای که ای سقا تشنه  
 وی این سخن را می داند و شاهد دیگر آنکه سقا با یکی فساد کرده است و از آن نتیجه ظاهر شده  
 آن را اسقاط فرموده است. در فلان موضع در زیر تکی دفن کرده - باز فرمود که چون این رسالت را  
 بمولانا شمس الدین رسانی می باید که روز دیگر بر دوسه عدد مویر گرفته و براه زنک مرده بطرف  
 نصف متوجه کردی بخدمت سید امیر کلال و چون به پشت فرا چون کسی ترا به پیری ملاقات خواهند  
 و آن پیر ترا قرضی گرم خواهد داد - آن قرص را از وی گیری و با او هیچ سخن نگویی و از وی چون بگری به  
 کاروانی خواهد رسید و چون از کاروان گذری ترا سواری خواهد پیش آمد و تو آن سوار را نصیحت  
 خواهی کرد و بر دست تو توبه خواهد کرد و کلاه عزیزان که با تست بخدمت سید امیر کلال ببری بعد از آن  
 آن جمیع را حرکت آدرزند - در آن مسجد به تعین بطرف ریور تون به منزل رفتن و از متعلقان از قعه کلاه  
 پرسیدم - گفتند آن کلاه مدیست که در فلان جای است - چون کلاه عزیزان را دیدم - حال بر من دیگر  
 شد بسیار گریستم و باز باین نکته رفتم و نماز با مداد در مسجد مولانا شمس الدین گزاردم و بعد از نماز برنگام  
 و گفتم مامورم باد رسالت و قعه را با مولانا شمس الدین گفتم مولانا متعجب شدند - سقا حاضر بود و حقیقت  
 جانب ترک مدعی را منکر شد - سقا را گفتم - یک گواه من آنست که تو سقا تشنه ترا از عالم معنی نصیبی نیست  
 خاموش شد - گفتم گواه دیگر من آنست که تو با یکی فساد کرده و نتیجه که از آن ظاهر شده است فرموده  
 آن را اسقاط کردن و در فلان موضع در زیر تکی دفن کرده سقا آن سخن را منکر شد - مولانا و خلق مسجد  
 بآن موضع رفتند و چون تفحص کردند بچه را در آن موضع یافتند - سقا در مقام عذر شد و مولانا و خلق مسجد  
 در گریه شدند - چون آن روز گذشت - روز دیگر وقت آفتاب برآمدن بر مقتضای آنکه در آن  
 واقعه بآن مامورم بود دوسه عدد مویر گرفته و براه زنک مرده بطرف نصف متوجه شدم - از توبه من  
 مولانا را خبر شد - مرا طلبیدند و الطاف فرمودند و گفتند ترا دردی پدید آمده است - شفا آن درد  
 تو نزد یک است - هم این جا قرار گیر تا تربیت ترا بجای آریم - در جواب ایشان گفتم من فرزند دیگرانم  
 اگر شما پستان در دهان من نهیست نباید که سر پستان را کمزم مولانا خوش شدند و مرا اجازت  
 فرمودند - در همان اول روز میانرا محکم برستم و دو کس را گفتم تا از هر طرفی میان بند مرا کشیدند بقوت

متوجه قبله نشستم و در آن توبه غیبی افتاد. و در آن غیبت چنان مشاهده شد که دیوار از جانب قبله  
شق گشت و تخت بزرگ در مدبرگی ناشسته و پرده سبز در پیش او کشیده و گمر در گرد آن  
تخت جماعتی ظاهر حاضر بودند و محمد بابا را در آن محب دیدم. دانستم که انسان گذشته گانند اما بر خاطر  
من گذشت که آن بزرگ و آن جماعت کیستند. از آن جماعت یکی مرا گفت که آن بزرگ حضرت  
نخواجه عبدالقادر قدس الله روحه و آن جماعت خلفاء ایشان و اسمای خلفاء را تعداد کرده و هر یک  
اشارت کرد. <sup>۷۵</sup>نخواجه احمد صدیق و <sup>۷۶</sup>نخواجه اولیاء کلان و <sup>۷۷</sup>نخواجه عارف ریویزی و <sup>۷۸</sup>نخواجه محمود انجیر فغنی و <sup>۷۹</sup>نخواجه  
علی رامینی قدس الله ارواحهم و چون <sup>۸۰</sup>نخواجه محمد بابا اسمای رسیده اشارت کرد و گفت ایشان را خود  
در حال حیات ایشان دریافت و دیده ایشان شیخ تواند و ترا کلاهی داده اند. ایشان را می شناسی  
گفتم ایشان را می شناسم. الرقعه کلاه مدتی گذشته است مرا از آن خبری نیست. فرمودند آن کلاه  
در خانه است و ترا این کرامت کردیم که بالای نازل شده از بر که تو دفع شود. آنگاه آن جماعت  
گفتند گوش دار و نیک شو که حضرت <sup>۸۱</sup>نخواجه بزرگ قدس الله روحه سخنان خواهند بود که در سلوک  
راه حق عز و جلا از این چاره نباشد. بعد از آن جماعت در خواستم که می خواهم روی مبارک <sup>۸۲</sup>نخواجه بنیم  
آن پرده را از زمین برگزیند بر حضرت <sup>۸۳</sup>نخواجه سلام کردم و حضرت <sup>۸۴</sup>نخواجه قدس الله روحه سخنانی که  
به مبدا سلوک و در وسط و نهایت تعلق دارد. بامن در میان آوردند. و از آن سخنان یکی آن بود که گفتند  
آن چراغها که بآن کیفیت با تو نمود. ترا بشارت و اشارت یدان بود که ترا استعداد و قابلیت  
این راه هست اول قلیله استعداد را در حرکت می باید آورد تا روشن شود و اسرار ظهور کند. بر موجب  
قابلیت عمل می باید کرد تا مقصود به حاصل آید. و دیگر حضرت <sup>۸۵</sup>نخواجه قدس الله روحه فرمودند و درین  
معنی مبالغت نمودند که در همه احوال قدم بر جاده شریعت و استقامت امر و نهی می باید نهاد و  
عمل به عزیمت و سنت می باید کرد و از رخصتها و بدعتها نیک دوری باید بود و در همه احوال و  
انحال و احوال احادیث مصطفی را صلی الله علیه و سلم پیشوای خود می باید داشتن و دائماً متفحص  
و متجسس از اخبار رسول صلی الله علیه و سلم و از آثار صحابه کرام او رضی الله عنهم می باید بودن. و  
در عمل بموجب آن کوشیدن بعد از تمامی سخنان <sup>۸۶</sup>نخواجه خلفاء <sup>۸۷</sup>نخواجه قدس الله ارواحهم فرمودند مرا  
که شاهد صدق برین حالت تو آنست که نزدیک مولانا شمس الدین ایبک کتوی روی و گوئی مثلان



من بیرون آمد و گردان گردان بطرف آسمان رفت و بهمان صفت آسمان اول را سیر کرد و از آنجا به آسمان دوم و سوم و چهارم بهمان طریق گردان گردان رفت و سیر کرد و باز هم چنین گردان گردان بسوی زمین آمد و در قالب من در آمد و ازین احوال محمد زاهد که با من بود هیچ خبر نداشت.

ع کس او قوت نیست که مارا چه حالتست

نقل کرد خدمت خواجہ علاء الحق والدین از حضرت خواجہ ماقدهس اللہ روحہ کہ فرمودند در آن مبادی احوال شبی در مسجد ریور تون در پس ستونی متوجہ بقبلہ نشسته بودم کہ ناگاہ اثر غیبت و فنا ظاهر شدن گرفت و اندک اندک استیلای آمد تا بجای از خود شستن محو شدم و در آن حالت محو و فنا ی کلی مرا گفتند آگاہ باش کہ آنچه مطلوب و مقصود است یافتنی و بآن رسیدی. بعد از فرصتی مرا باز اناں حالت بوجود آورد و در آن محو کلی وجود من بر مثال خاکستری شدہ بود و بتدریج در آن خاکستری و میدند و بتدریج این حیات ظاہری شد.

نقل کرد خدمت حضرت خواجہ علاء الحق والدین از لفظ حضرت خواجہ ماقدهس اللہ روحہ کہ فرمودند در مبادی احوال بعد از قصہ ریور تون شبی در آن باغ بودم و اشارت بباغ مزار کردند و جماعت متعلقان با من در آن باغ بودند. ناگاہ آثار جذبات الہی و لطف و عنایت بی علت ظاهر شدن گرفت و اضطرابی و بی قراری پدید آمد و نتوانستم کہ باستراحت مشغول باشم بی قرار برفاستم و متوجہ بقبلہ نشستم ناگاہ در آن توجہ غیبی واقع شد و آن غیبت بفتا حقیقی انجامید و بحقیقت الفتا فی اللہ عز و جل رسانید. در آن فنا معاینہ دیدم کہ روح مرا بر ملکوت آسمانها گذرانیدند و بدینجا رسید کہ روح در صورت ستارہ در دریای نور بی نہایت محو و ناپدید شد و آخری از حیات ظاہرہ بر قالب نماند و اہل و متعلقان در آن حالت می گریستند و اضطراب و بخودی ظاہری کردند تا آن گاہ کہ پارہ پارہ بوجود بشریت مرا باز گردانیدند و آن غیبت و فنا کلی در آن وقت مدت شش ساعت بخوابی کمابیش داشتہ باشد.

نقل کردند از حضرت خواجہ ماقدهس اللہ روحہ کہ فرمودند دریافت اوقات و احوال اہل اللہ کاری بزرگ است ہر کہ سعادت رسید ازینجا رسید و از عنایات حق تعالی و در حق این ضعیف آن بود کہ زمانہای ایشان را درمی یافتم و بر نسبت احوال و صفات ایشان معاملہ می کردم در مقام تبصیر

تمام و در راه در آمدند - چون پشت فرجی رسیدیم به پیری ملاقات شد قمری گرم بمن داد از او گرفتم و با او سخن نگفتم - چون از او در گذشتم بخاروانی رسیدیم - اهل کاروان از من پرسیدند که از کجای آئی - گفتم از اینکه گفتند چه وقت از آن جای بیرون آمده ای - گفتم - وقت آفتاب بر آمدن و آن ساعت که بایشان رسیدیم - وقت چاشت بود - ایشان تعجب کردند و گفتند این مرد دیوانه است از آن دیده تا این موضع چهار فرسنگ است و در اول شب از آنجا بیرون آمده ایم و چون از آن کاروان در گذشتم آن سوار که گفته بودند مرا پیش آمد - چون نزدیک او رسیدیم برو سلام گفتم - آن سوار گفت تو کیستی که من از قوی ترسم - گفتم من آن کسم که ترا بردست من توبه می باید کرد - زود آن سوار از مرکب پیاده شد و تفرغ بسیار نمود و توبه و استغفار کرد و خروارها خمر بود با او همه را ریخت - و چون آن سوار در گذشتم و بعد نصف رسیدیم بدیهمی رفتم که خدمت سید امیر کمال در آنجا بودند و ایشان را دریا قسم و چون بخدمت ایشان مشرف شدم - آن کلاه مبارک عزیزان را قدس الله روحه در پیش ایشان گذاشتم - خدمت امیر مدتی خاموش شدند و بعد از فرصت بسیار فرمودند این کلاه عزیز است گفتم بلی - فرمودند اشارت چنین شد که این کلاه را در میان دو پرده نگاه داری - من بر ناستم و قبول کردم و کلاه را گرفتم پس از آن خدمت امیر مرا سبق گفتند و منی و اثبات بطریق خفیه مشغول کردند - مدتی برین طریق متابعت کردم و بر موجب آنک درین واقعه مذکوره مامور بودم از خواجه کلاں قدس الله روحه بعمل عزیمت کردن بذكر علانیه عمل نکردم و ترک علانیه گفتم -

نقل کردند از حضرت خواجه ماقدر الله روحه که می فرمودند بعد از فرصت این واقعه مذکوره هر یکی از سخنان و وصایا که حضرت خواجه بزرگ قدس الله روحه مرا فرموده بودند در محل غویشتن اثر خود می نمود و در آن محل نتیجه عمل با آن سخن و با آن وصیت معاینه می گشت و چون مامور بودم به تفحص اخبار رسول صلی الله علیه و آله و آثار صحابه کرام رضوان الله علیهم اجمعین ملازمت علما می نمودم و احادیث می خواندم و آثار صحابه رضی الله عنهم معلوم می کردم و بهر یک عمل می کردم و نتیجه آن بغایت الهی در خود مشاهده می نمودم -

نقل کردند از حضرت خواجه ماقدر الله روحه که فرمودند در اوایل جذبه شبنمی نزدیک مزار مزداخن بودم و در ویش محمد زاهد با من بود و تکیه کرده بودم - در آئینه حال روح من از قالب

و بسیاری فرمودند که سنت اهل تکمیل و ایصال چنین است که اطفال این راه را در مهد طریقت می‌بندند و از پستان تربیت شیر می‌دهند تا بعد فصال رسند. آنگاه بنوعی ایشانرا از شیر بازی کنند و محرم سرا پرده احدیت می‌سازند تا بی واسطه فیض از حضرت عزت جلالت الطافه بتوانند گرفت و اگر واصل عمر ابدی یابند و خواه که شکر این نعمت واسطه را گذارند و نتوانند

ممکن نبود وصول مقصد بی بدرقه عنایت یار

نقل کردند خواجه علامه الحق والدین از حضرت خواجه ماقدرس الله روحه که بسیاری فرمودند که گذار رونده این راه نیاز و مسکن و علمیه مستثالا از بیخ در آوردند. هر چه یافتیم از بیجا یافتیم

اینجا رخ زرد و جامه ژنده خرمند بازار چه قصب فروشان دگرست

و فرمودند شبی در دیورتون بودم در راهی می‌رفتم به بی رسیدیم. حالی عجب در من تعریف کرد و الهامی بدل من رسید که از حضرت ماهر چه خواهی طلب از راه مسکن و نیاز گفتم الهی از دریا های عنایت و رحمت ذره شمار من کن. الهامی رسید که از کرم حضرت مازره می‌طلبی. حال بمن دیگر شد و علوم هست و در کرم آمد بقوتی هر چه تا متر پانچ بر روی خود زدم. چنانکه اثرالم آن تا چند روز باقی بود. پس از آن گفتم پاکا کریمادریای رحمت و عنایت را شمار حال من گردان و مرا فرست تحمل آن بخش. در حال این عنایت و محبت بنظر پیوست و از بر که آن دیده شد آنگ دیده شد... الدین خالیدی رحمه الله در تعلیم خط می‌نوشتند قال صلی الله علیه و سلم علوا لجمعه من الایمان <sup>علیه</sup>

همست ترا بکنکره کبریا کشر آن سقکاه راه ازین زبان نمواه

و اما آن پل را پل همست گفتیم و فرمودند ما دو بیست تن بودیم که قدم درین راه طلب نهاده بودیم و دائم همست من آن بود که از بهر در گذرم عنایت الهی در رسید و مرا از آن مجموع در گذرانید و مقصود در نیاید مردان رهش بهمت و دیده روند زان در ره عشق بیج پی پیدایست <sup>علیه</sup>

وی فرمودند من شمارا بجل نکشم اگر همست شما در طلب چنان نباشد که قدم خود را برین گذارید و گذریت علوم است با طالبان می‌نمودند شیخ معراج مرید است و ترقی مرید بواسطه مدد همست اوست. و فرمودند درین راه نفی وجود و تفتیق و کم دیدن بزرگ کاریست سر رشته دولت و وصول بقبول است و من درین ————— طور به نسبت هر طبقه از طبقات موقوفات سیر و سلوک کردم و خود را بهر ذره از ذرات موازنه

ایشان سببی می شد که از ایشان دور می شدم و در مقام بسط ایشان لطیف می باشد که ایشان نزدیک می شدم -

نقل کردند از حضرت خواجه ماقده الله روحه در او اضر حیات ایشان در سنه تسعین و سبع مائه در آن باغ که بر پهلوی باغ مزار است - از ابتدا حال سلوک خود حکایت می کردند بایکی از محبان و معتقدان خود و توجهات خود را با روح طلیع مشایخ طریقت بیکبار حقیقت قدس الله ارواحهم و ظهور اثر توجه به روحانیت هر یک را بیان می کردند و مقصود ایشان آن بود که آن محب معتقد بعد از ایشان به روحانیت ایشان توجه نماید و از برکات آن توجه بهره در گردد و فرمودند اثر توجه به روحانیت او پس قرنی رومی الله عنه انقطاع تام و تجربه کلی از علایق ظاهری و باطنی بود و فرمودند هر گاه به روحانیت خواجه امام محمد علی حکیم ترمذی قدس الله روحه توجه نموده شدی اثر آن توجه مشا هره بی صفی محض بودی و در آن بی صفی هیچ اثری و کردی دیده نمی شده - در سنه تسع و ثمانین و سبع مائه با محبان و معتقدان میفرمودند مدت بمیت دو و سالت که ما متابعت طریقت حضرت خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس الله روحه می نمایم و درین توجه جگر خون کرده ایم و ایشان بی صفت بوده اند و اگر کسی ما را شناسد این زمان مانیند بی صفتیم -

نقل کردند یکی از صالحان که از محبان حضرت خواجه ماقده الله سره که در آن فرصتهای اوایل که حضرت خواجه ریاضت عظیم داشتند - گاه به کلیه این محب معتقد می رسیدند - اتفاقاً فصل زمستان بود و هوا بنایت سرد سحر بود که حضرت خواجه آمدند و اثر ریاضت در رویشان ظاهر بود - کهنه پوستینی در برداشتند قوی مجرد و منقطع بودند - در آن ساعت فرمودند که دست کشش ماه بود که توجه به روحانیت او پس قرنی رومی الله عنه داشتیم و در صفت او سیری کردیم اینک این لحظه از صفت او بیرون آمدیم -

نقل کرد خواجه علار الحق والدین که بنایت الهی از بر که نظر مبارک حضرت خواجه ماقده الله روحه بسیار چنان می بود که در قدم اول طالبان بدولت مراقبه و دوام آن حال مشرف می شدند و هر چگاه آن نظر عنایت و تربیت ایشان زیادت شدی بدرجه عدم می رسیدند و اگر ازان نظره زیادت شدی بمقام فنای پیوستند و از خود بکلی نانی و بخت باقی می شدند و درین حال حضرت خواجه می فرمودند که ما واسطه حصول دولت و مویلیم از ما منقطع می باید شد و بمقصود حقیقی پیوست -

در یافت خاطرهای شکستگان و خدمت فروماندگان و متعینان و کسانی که غلق بایشان نظر ندارند  
می باید که مشغول کردی و مسکنت و نیاز پیش آردی و من بر آن اشارت بآن طریق مشغول شدم و مدتی  
بر آن صفت سلوک کردم. باز فرمود اکنون می باید که بر رعایت و تیمار حیوانات ایستادگی نمای و بر  
قدم نیاز باشی که ایشان نیز خلق خدای تعالی اند و نظر ربوبیت به نسبت ایشان نیز هست و اگر ریشی  
و جراتی بر پشت و پهلوی ایشان باشد بتدبیر و علاج آن خود مشغول کردی و من بر موجب آن امر بآن  
خدمت قیام نمودم و فرصتی بر آن مواظبت کردم و اگر در راهی مرا حیوانی پیش آمدی، توقعی نمی کردم تا  
اول او گذرد و برو پیشی نمی کردم. ————— و شبانه روی خود را بر جای که نشان سم ستوران بزرگ

بر زمین می مالیدم. مدت هفت سال برین بنحوال درین راه رفتم. باز فرمود که خدمت سنگان  
این درگاه از سر نیاز مشغول باش و از ایشان طلب درین میان بسگی خواهی رسید که از تو ترساعت  
خواهد رسید و من بآن اشارت این خدمت را غنیمت شمردم و ملازمت می نمودم، تا شبی یارو زی  
بسگی رسیدم. حال من دیگر بود. نیاز و تقرب پیش آن سگ بردم و گریه عظیم بر من مستولی  
شد. درین حال آن جانور را دیدم که پشت خود را بر زمین داد و روی بطرف آسمان کرد و دم چهار  
دست و پای خود را برداشت و ناری و ناله از او شنیده می شد و من از راه شگفتی و مسکنت هر دو  
دست برداشته بودم و آیین می گفتم تا چند تا که آن جانور خاموش شد و بحالت خود باز آمد و دم درین  
اوقات روزی در وقت که نگاه در فضل تموز از قصر عارفان بطرفی می رفتم. در آن حال آن جانور  
را که او را آفتاب پرستی گوید دیدم که در حال آفتاب حیران شده است و حالت استغراق  
دارد. از آن صفت او مراد تو پیدا شد. در خاطر من آمد که از تو در خواهم تا مرا بدین درگاه شفاعت  
کنند بآدم و حرمت تمام ایستادم و هر دو دست برداشتم. آن جانور از حالت استغراق خود باز  
آمد و پشت خود را بر زمین نهاد و روی بآسمان کرد. . . . و من آیین گفتم. باز فرمود که خدمت  
راهمایی باید که مشغول کردی. اگر در راهی چیزی ظاهر بود که سبب کرامت غلایق بود آنرا از نظر  
ایشان پوشیده سازی تا زیان زده نشوند. و من بآن عمل مشغول شدم و در آن هفت سال هرگز  
آستین و دامن من از خاک غالی نبود. هر گلی که آن دوست خدای تعالی فرمود من آن را از راه  
صدق بجای آوردم و نتیجه هر یکی از آن عملها را در خود مشاهده کردم و ترقی تمام در احوال خود نمودم

کردم. همه را از خود بحقیقت بهتر دیدم تا بعدی که در طبقه فضلاء و کتایب نیز سیر کردم. در آنها نیز منفعتی  
 و نفعی که در من نیست بغضه مگس دیدم تصور کردم که شاید که درو منفعتی نباشد. مدتی نفس من برین  
 بود و بعد از آن معلوم کردم که در فتنه مگس نیز منفعتی بوده است و هر چند تا مال کردم و نفس خود را بچیز نفعی ندیدم.

سعد از پنج کسی جز خویشین با خبرم      و از پنج کسی به نیم الا بترم  
 هر چند جمال خویشین می بخورم      یک جبهه نیز در از قدم تا بسرم

و دشمنانی را در ظاهر گذشت که مجلس شریعت ایشانرا بوجود خود ملوث سازم و با مواد بلقای ایشان  
 مشغول شد. روی بعضی از اصحاب کردند و فرمودند دوستی داشتیم. دانشمند روزی ادا گفتیم گفتیم  
 بخواست که به صحبت که شرفی می شود می فرمودنی خواهی که مجلس شریعت حضرت را بوجود خود ملوث سازد.  
 و از گفتن من بفرموده نیست. بیا تا معاصب ما را بینی او را بطرف خانه بروم مگس گرگین بود که با او صحبت  
 می داشتیم. من و دشمنان را گفتیم که معاصب ما این جانور است چه جای این حکایات است که شمای گویید  
 مگس بکسی باشد که پیش مگس گویش      جانرا علی بنید دل را قدری داند

و می فرمودند راه را اگر نفس خود را حد بار از نفس فرعون بدتر نمی داند او درین راه نیست.  
 نفس کردن از حضرت خواجہ با قدس اللہ روحه که فرمودند در اوایل جذبات و طلب مرا با یکی  
 از دوستان حق میں جلالت ملاقات شد. مرا گفت از آشنایان می نمایی گفتیم امید دارم که از بر که نظر  
 دوستان آتش خورم. آن دوست خداوند عزوجل از من پرسید که معامله با روزی چوں می کنی. گفتیم اگر  
 می یابم شکری گویم و اگر نمی یابم مبری کنم. تبسم کرد و گفت این سهل کاریست این مرتبه عوام خلق است  
 و از آنست که نفس خود را در بر آری که اگر هفته نان و آب نیابد کسرش نکند من تفرغ کردم و از او  
 استغفار نمودم. فرمود مرا که در بیابانی در آری که امید نفس با کلیه منقطع گردد و برین قدم تاسه  
 در استواری کن چون روز چهارم شود بدان کوهی خورای رسیدن سوارای ترا پیش خواهد آمد بر کوه  
 و برین قدم کنی و بگذر چون از سه قدم گذری ترا خواهد گفت ای جوان قرصی دارم بگیر تو بآن  
 خدمت کن بعد از آن اشارت در بیابانی در آیدم و بهر آن طریق رفتیم. چوں سه روز گذشت  
 به من گوی رسیدیم و آن شاه سوار بدان کیفیت مرا پیش آمد برو سلام کردم و از او رگزشتیم سه  
 قدم به من فرمود که آن اتفاقات نگردم. باز فرمودند آن عزیز کرده خداوند عزوجل اکنون به

که بدولت محبت خواجہ شرف شده بود آن قصه تا اهل مرا بخندست خواجہ عرض کرد - فرمودند خیر است  
 بی باید مشغول شدن و تمام کردن - جد من بر موجب نفس ایشان سعی بلیغ نمود تا زودتر در حضور خواجہ  
 آن غیر تمام شود - اما پدر من تاخیر کرده به نیت آنک تر بنی و تکلفی زیادتی بر موجب رسم و عادت  
 در آن جمیعت نیکو بکنند و از ترک آن تکلف استنکافی می کرد و حضرت خواجہ فرمودند تکلف حاجت  
 نیست زمان غنیمت است تاخیر نمی باید کرد - پدر من آن محل را نشناخت و خلاف نفس خواجہ کرد - و  
 جد من از پدر من خسته خاطر شد - بدین جهت حضرت خواجہ از راه کرم و محبت نیاز جد من نزدیک اهل  
 نسبت رفتند و فرمودند شما فرزند خود را بفرزند من بهارالدین بدیست و آن جماعت نفس خواجہ  
 را عزیز داشتند و قبول کردند و پدر من بسبب تغییر خاطر خواجہ و ترک نفس ایشان در اندک فرصتی  
 مقبل الحال شد و آن اسباب ظاہر و دنیای او در شکست و او را قوت آن تکلف رسمی نماند - و  
 چون خواجہ محمد بابا در پرده شدند - جد من مرا بمرتبہ بدو هر کجا درویشی و اهل دلی می بود مرا  
 بصحبت او می برد و بجهت من نیاز مندی بی حد و اندازه می کرد و بعد از آن مرا به بخارا آورد و  
 نسبت تا اهل مرا تمام کرد و من در قهر عارفان می بودم در اثنای آن از الطاف و عنایات بی علت  
 الهی آن بود که کلاه مبارک عزیزان خواجہ علی را مینوی قدس الله روحه بمن رسید و حال من دیگر شد  
 و قوی امید وار شدم و فرمودند و هم بدین فرست خدمت سید امیر کلال قدس الله روحه و نقره چند و آن  
 تشریف حضور فرمودند و گفتند - حضرت خواجہ محمد بابا مرا وصیتی فرموده اند که در حق فرزند من بهارالدین  
 تربیت و شفقت در حق نداری و گفتند ترا کل نکم اگر تقصیر کنی - خدمت امیر رسید نیز فرمودند بنا بر نفس خواجہ  
 مرد نباشم اگر در وصیت حضرت خواجہ تقصیر کنم -

نقل کردند حضرت خواجہ ما قدس الله روحه فرمودند در همین ایام بخواب دیدم که حضرت خواجہ  
 حکیم <sup>علیه السلام</sup> اما قدس الله روحه که از کبار مشائخ ترک اند مرا به درویشی سپارش می نمایند چون بیدار شدم  
 صورت آن درویش در خاطر من بود و مرا جدہ صالحه بود و والدہ پدر - آن خواب را بایشان گفتم  
 فرمودند که فرزند ترا از مشائخ ترک نصیب نخواهد بود - و من دایم طالب آن درویش می بودم - روزی  
 در بازار بخارا با او ملاقات شد - پرسیدم نام او غلیل بود - در آن حال محال و مکالمه با او میسر نشد  
 و صحبت او دست نه داد - چون بمنزل رفتم دشام شد - قاصدی بیاید که آن درویش غلیل برای طلبد -

کردم و هر یکی را چنان کردم که کسی از مخلوقات بر آن واقف نشد. و در آن تاریخ که لشکر از طرف  
دشت بنجار آمد و مردم شهر و نواحی در حصار درآمدند. حضرت خوابه با قدس الله روحه با جمعی از  
درویشان که در حصار ایشان بودند. روزی بر بای که مسجد ساخته بودند و در آنجا نماز جماعت  
می کردند نشست بودند. اتفاقاً دو کس از طلبه علم که از جمله مجانبان ایشان بودند آمدند. حضرت خوابه  
ایشان را فرمودند این بامهارا که در این حوالی خلق مبرز ساخته اند. پاک سازیت آنگاه گفتند من جمیع  
مبرزهای مدارس شهر بنجار را پاک ساخته کرده بودم. بجز نبر کشیده و چون من این عمل خود را بدو نشانی  
گفتم. بر آن گفت سهل کاری کرده که بجز نبر کشیده من پاک کرده بودم. ای خاطر نگاه می باید داشتی چون  
به باغات خجری مولیان رسیده بود در آنجا دوستی بوده است از جمله مجانبان و معتقدان حضرت خوابه  
و دلگذاشتن بمنزل او نزول می فرمودند بر همان قرار معهود به منزل او فرود آمدند. اهل آن منزل میبه  
باش داشت و تهریز و مسکن تمام پیش آمدند. چون حضرت خوابه قرار گرفتند در آن منزل حاجت البیت  
را پسری بود. بغایت شیکسته و نیازمند و از جمله صالحات فانبات هر لحظه بیرونی آمد و می درآمد  
و اضطراب تمام می کرد. خوابه در آن اضطراب او را گفتندی در پشت و جاب حقیقت حال بیان  
می باید کردن. آن نیازمند گفت. حال اینست که در خانه سرشیر حاضرست و هر چند می طلبم قرض نمی یابم  
که در حال آن سرشیر را بآن قرض بخدمت حاضر کنم. در آن حال حضرت خوابه روی بکن کردند و فرمودند  
آن قرض را که گفته بودیم. نگاه دار. بیارتا خاطر این نیازمند جمع شود. دیدی ای پدر که عاقبت آن  
قرض عاقبت بکار آمد. همچنین امثال آن احوال از حضرت خوابه در آن راه مشاهده می افتاد. و احوال  
احمال که از ایشان معلوم کردم درین رفتن بحضرت ایشان بود. چون حضرت خوابه به تهر عارفان رسیدند  
و در منزل جد و پدر من نزول فرمودند. مقدم ایشان را نفیست شمرند و تهر بسیار نمودند. و ذیلی  
از عقل قائم نگشت گفت فاضل تر آنست که خدای عزوجل دی را فضل نهد و این مقدار صحت ایماز نماید  
مباشد بهر ایمان آریم و تفضیل بخدای عزوجل باز گزاریم و این طریق سلامت و فی التعریف قال محمد  
بن فضل رحمه الله الاملا شکه افضل من جملة المومنین و فی المومنین من هو افضل من الاملا  
فكانه فضل الانبياء عليهم الصلوة والسلام و فی شرح التعريف معنى ان من آنست که جملة  
ملائکه مومنین اند و مطیع از آدمیان مومن و کافر و مطیع و عاصی هستند پس ملائکه جملة فاضل تر باشند و بدین



حال اوست و نظر بندگان خداوند عز و جل بالغ نظر حق سبحانه است بنگریت باین جماعتی که خشت  
می کشایند - بعضی چهار خشت را بر سر و سونات می نهند و بعضی ایگمی رسانند و بعضی شش خشت را بر سر  
می نهند و می کشانند - فرزند بهارالدین در میان ایشان بنگریت که دوازده خشت را از اول تا آخر  
بر سر می نهند و بی ملال و کلال بر غبت و نشاط خرامان خرامان بدوق و شوق یک شانه کاری که برای  
خداوند عز و جل می کند چنین و توفیق باین وجه در هر محلی رفیق او می گردد و بر حسب مزید توفیق مزید  
نظر غایت از حق سبحانه می باید و نظر بندگان خداوند عز و جل تابع نظر خداوند دست عز و جل در مزید  
نظر بحال او مراصتی و اختیاری نیست - آنگاه خدمت امیر در آن روز حضرت خواجه ملا قدس الله  
روحه طلبیدند و در آن مجلس روی بایشان کردند و ایشان ایستاده بودند و گفتند فرزند بهارالدین نفس  
حضرت خواجه محمد بابا ساسی را قدس الله روحه در حق شما بتهای بجای آوردم - گفته بودند - آخ از  
تربیت در حق تو بجای آورده ام در حق فرزند بهارالدین بجای آری و درین نداری - چنان کردم  
و اشارت بسینه خود کردند و گفتند پستان برای شما خشک کردم با تربیت تمام و مرغ روحانیت شما از صفیه  
بشریت بیرون آمد - اما مرغ همت شما بلند پرواز افتاده است اکنون اجازه است از هر جا که بوی بشام  
شما می رسد از ترک و تازیک طلبیت و در طلب کاری بر موجب همت خود تقصیری نکنید - حضرت  
خواجه قدس الله روحه از آن روز بتازکی بر نفس امیر در طلب درآمدند و بزبان حال و مقال  
می خوانند -

ای عاشق شوریده او باش طلب      این وعده که کردست که فردا ش طلب  
در غم اگرش نیابی در شادی جوی      سرگشتانی گزین و هر جا ش طلب

و بر موجب آن نفس هفت سال در متابعت و ملازمت مولانا عارف بودند و انواع بحا و بدت  
در آن متابعت و ملازمت بر خود می گرفتند و در یک کران و آن نواحی می بودند - و بسیار اوقات  
با مولانا عارف مزدوری می کردند در عمارت رباط ملک و قصبه های غریب عجیب در آن هفت سال بر  
ایشان می گذشت و چنان بر وجه تعظیم متابعت و ملازمت مولانا عارف می کردند - در آن هفت سال که  
در وقت طهارت بر لب آب بلندتر از مولانا عارف طهارت نمی ساختند و در راهی که با هم می رفتند -  
اقدام بر بالای اثر قدم ایشان نمی نهادند و بر موجب آن نفس نزد مفسر شیخ رحمه الله رفتند که از مشایخ

ایام تیر ماه بود، پاره میوه برگرفتم و نزدیک او رفتم - چون او را دیدم خمیاسم که آن خواب را با او بگیرم بزبان ترکی گفت آنچه در خاطر تست پیش ما عیانست حاجت بیان نیست - حالت من دیگر شد و میل خاطر بصحبت او بسیار شد و در صحبت او احوال شگفت و چیزهای غریب عجیب مشاهده میشد از او - و بعد از فرصتی در پادشاهی مملکت ما و از آن پسر مسلم شد و هر نوع سببی واسطه شد تا مرا ملازمت و خدمت او بایست نمودن و در آن اوقات ملازمت نیز چیزهای بزرگ از دیده شد و مرا شفقت بسیاری کرد و گاهی بلطف و گاهی بعنف مرا آداب خدمت درمی آموخت و از آن جهت فوائد بسیار بمن رسید و در مقام سیر و سلوک درین راه مرا قوی بکار آمد - و مدت شش سال برین طریق در خدمت او بودم و پیش از ملک شش سال دیگر با او مصاحبتی افتاد - و بسیار وقت در حضور خواص بارگاه خودی گفت - هر که از جهت رضای حق تعالی مرا خدمت کند در میان خلق بزرگ شود و مرا معلوم می شد که مقصود او کیست - بعد از این مدت چون مملکت مجازی او را زوال شد و در لحظه آن ملک و خدم و حشم <sup>لشکر</sup> بسیار را منتشر و و بتجاری دنیا و کار دنیا بر دل من سرد شد ، بخارا آدم و در دیورتون که از دیهیه های بخارا است ساکن شدم -

نقل کردند که حضرت خواجه ماقدرس <sup>قدس</sup> الله روحه در مبادی احوال که در صحبت امیر سید کلال که کلال تر اصحاب بودند - شیخ یا دگار کن <sup>قدس</sup> سرفرونی و مولانا عارف دیک کرانی و مولانا طار الدین کن سرفرونی و دو کس دیگر را غیرتی شد چون نظر امیر <sup>قدس</sup> خواجه زیادت می دیدند محکم می و لکن عین السخط تبدی الساد و پا - بخدومت امیر این پنج کس حاضر شدند در غیبت خواجه - و خواجه را نخواست که دزد و بعضی احوال ایشان را بر قصور حل کردند - امیر این خوش کنندگان را جوابی نگفتند و در آن مجلس تا آنگاه یاران بالا و پستی شد که همه جمع آمدند و سبب شغل عمارت جماعت خانه و غیره از منازل دیگر ... بود - پانصد کس کما بیش جمع شده بودند و امیر بعضی را باب کشانیدن و بعضی را بگل ساختن و بعضی را بخت زدن و بعضی را بخت کشانیدن در آن روز اجتماع مشغول کردند - حضرت خواجه با با جمعی بخت کشانیدن مشغول بودند - چون نوبت آن کار با آخر آمد - در آن روز اصحاب حاضر بودند - در آن مجمع خدمت امیر توجیه بآن پنج یار خوش کننده کردند و گفتند شما در حق خواجه بهار الدین یا فرزند بهار الدین کمان می بریت و بعضی کارهای او را بر قصور عمل می کنید شما او را نشناخته ایت - عنایت حق سبحانه و تعالی

تا نپنداری که این دریای ژرف نیست دشوار و من آسان یافتم  
صد هزاران قطره خون از دل چکید نشان قطره ز آں یافتم  
شعله های عشق از سوزای دوست در دل عطار سوزان یافتم

نقل کردند که بعد از عیدی در آن روزهای عید اجتهامی عظیم بود نزد امیر سید کلال  
رحمه الله از اطراف و فواحش اصحاب ایشان نزد ایشان جمع آمده بودند. امیر نشسته بودند بر نزدیک  
تشوی و بر تقای ایشان حضرت خواجه نشسته بودند. یکی از آن جمع سر بر آورد و خدمت امیر را  
گفت صفت مردم اهل کمال می شنویم و در میان اصحاب شما همین بنیمیم که شاهای دوشنبه و  
شاهای آدینه و یغیهای ذکر علانیه را ملازمت می کنید و صفتی دیگر از صفات اهل کمال مطالعه  
نمی کنیم یا آنست که درین میان کسی از اهل کمال هست یا خود هستند و ما بیننده حال ایشان  
نه ایم. خدمت امیر رحمه الله سر بر آوردند و گفتند هستند و هم تا نوشسته اید. اما شما  
بیننده نه آیت آنگاه طبق مویزی بود پیش خود آوردند و آں مویزه را می گردانیدند تا شش  
مویز اختیار کردند و بدست گرفتند. بعد از آن نام حضرت خواجه را گفتند و ایشان را طلبیدند خواجه  
از تقای ایشان در مواجه ایشان برب تشوی حاضر شدند و ایستادند. خدمت امیر دستار را  
از سر مبارک خود برداشتند و چهار ته کردند و چهار کس از یاران را گفتند تا دو کس ازین طرف  
و دو کس از آن طرف خواجه ایستادند و بقوت هر چه تمامتر که داشتند آن دستار را بر میان خواجه  
بستند. آنگاه امیر خواجه را گفتند بطرف نخب می باید رفتن بقشلاق خواجه مبارک بسند مولانا  
بهارالدین و یک کرانی و نشانی ایست میان ما و ایشان آن را آورد و یک روزی باید رفتن  
و یک روزی باید باشیدن و یک روزی باید آمدن و این شش مویز را بگیرت بجهت توشه  
سه روز هر روزی را دو مویز خدمت خواجه آں مویزه را بردست گرفتند و روان شدند چاشگاه  
روان شدند از سوخاری و نماز دیگر یا میان دو نماز بقشلاق خواجه مبارک رسیدند. خواجه میفرمودند  
چون در آن روز نفس خدمت امیر روان شدم صفتی عجب و حالی بزرگ در من تصرف کرده بود و  
از خود بی خبر شده بودم و مطالعه می کردم که پنج گز و ده گز در یک قدم در نور دیده می شد. چون  
به منزل مولانا بهارالدین رسیدند و پرسیدند ایشان در خانه نبودند در باغی بودند. بر در آن باغ رفتند

ترک بود و از خاندان <sup>ع</sup>خواجه احمد بیسوی قدس الله روحه قثم شیخ رحمه الله در آن نزول ملاقات  
 خربزه می خورد پوست خربزه را بسوی ایشان انداخت - ایشان از غایت حرارت طلب که درویش  
 بود، پوست را همچنان بر سبیل تبرک تمامی می خوردند - سه بار در آن مجلس پوست خربزه بسوی  
 ایشان بینداخت و ایشان تمامی خوردند - در همان مجلس خادم شیخ درآمد و گفت سه شتر میرک در چهار  
 اسب غایب شده اند - شیخ اشارت بحضرت خواجه قدس الله روحه کرد و تبرکی گفت او را محکم  
 گیرید - چهار کس از مردان چنان به هبیت درویشان افتادند که گوی خوف در میانست و میفرمودند  
 حضرت خواجه قدس الله روحه هر اکلا شاخت مشایخ ترک نباشد هر آینه از آن طریقهای ایشان بجای  
 از ایشان نوید گردد و معترض شود - خواجه دوزانو در مراقبه درآمد و متوجه گشتند بعد از ادا نماز  
 شام خادم درآمد و گفت شتران و اسبان خود میادند باین صفت دوسه ماه کما بیش در متابعت  
 و ملازمت قثم شیخ رحمه الله بودند - آخر الامر ایشان را تشریف فرمود و گفت مرا بپیرانند و هم توی و تو  
 بر همه مقدم و سالها چون از نواحی نخب بخیلا آمدی خواجه رعایت او کردند و او گفتی این صفت  
 طلبگاری که در وی بنیم در هیچ کس از طالبان و صادقان مطالعه نکرده ام و این قثم شیخ رحمه الله از غایت  
 کمربنی و کمال بعلتقی که داشت در آخر حیره روزی بنیم شیخ که در شهر خیلا بود در نزدیکی مسجد <sup>ع</sup>مرانان  
 درآمد و انواع سوداها کرده و بیرون آمد و آثار صحت برو ظاهر بود - در کجا بخت و از فرزندان  
 و متابعان آنها که با او بودند همه را بخواند و گفت زمان نقل ما رسیده است - کلمه توحید را بر موقت  
 بجویم و دیگران گفتند در حال جان تسلیم کرد -

نقل کردند از حضرت خواجه ما قدس الله روحه که می فرمودند - چون از خدمت امیر آن نفس  
 ظاهر شد که مرغ همت تو بلند پرواز افتاده است - بتازگی در راه طلب قدم زن آن واسطه ابتلا  
 شد که اگر بر همان صورت متابعت امیری بودیم از ابتلا دور تر و سلامت نزدیک تری بود -

آنج من در عشق جنانا یافتم	کمترین چیز با حبان یافتم
چون بدیدم آشکارا روی دوست	صد هزاران راز پنهان یافتم
چون در اقدام به پندار بقا	در بقا خود را پریشان یافتم
چون فرو رستم بدریای فنا	در فنا در فراوان یافتم

المحسوس والمقابل بالهوى فرح ونشاط وهن وانسياط لتباعد عن عالم المتفرقة  
 والتميز واصاب النفس وهش وهيجان وذلك لتحير نظرها في شهود الجمال وهذا  
 الحالة تسمى سكوا المشاهدة السكر الطاهر في الاوصاف المذكورة الا ان السبب لاستئان  
 نور العقل في السكر المعنوي غلبة نور الشهود وفي السكر الطاهر غشيان ظلمة الطبيعة  
 لان النور كما يستتربا الظلمة يستتربا النور الغالب كما ستتار نور انوار كوكب الغلبة  
 نور الشمس. والسكر حال شهيف بفقر عليه صحوان. فالصحو الاول حصيف النقصان لافادة  
 اثبات الحدوث والسكر معراج السالكين لافادة محو الحدوث والصحو الثاني اوج  
 الكمال لافادة اثبات القدم كما قال وفي الصحو بعد المحول الك غيرهما والصحو الثاني  
 حال يصير مقامها ويكون اعز من السكر. والسكر الزايل في الصحو الثاني هو الذي  
 يظهر من مشاهدة جمال الصفات ولا يستقر حال الشهود الا هذه. والسكر الواقع  
 في الصحو الثاني هو الذي يظهر من مشاهدة جمال الذات فلا يزول لعدم استقلال  
 حال شهود الذات في الدنيا وموطن استقرارها الاخرة ولا يحصل لاحد في  
 الدنيا الالمحات يسيرة الى مع الله وقت عبارة عنها والرؤية الموعودة لاهلها  
 في الاخرة هي هذه ويتردد السائر بين الصحو الاول المثبت للحدوث والسكر  
 الماحي له. ويسمى هذه الحالة تلويها ومنها تلويته الوجود الذي هو مشار الصحو  
 الاول والسكر لا يستغنى عن السكر ما لم يلخص عن الصحو الاول وحال الشهود لا يبدو  
 في البداية بل يلوح ويخفى سريعا فلا يزول نورا بظلمة و مجرد السيار بالكلية  
 فاذا استقر حال المشاهدة حاد محو الحدوث واثبات القدم وتسمى هذه الحالة  
 تمكينا لدوام الوجود ان وصاحب السكر لا يبدو وموجداته ويكون ما سوس الحقت  
 تصدق التلويح. ونيز گفته اند سكر عبارتست از رفع تميز ميان احكام ظاهر وباطن بسبب  
 اختطاف نور عقل در اشعه نور ذات و بيان اين آنست كه اهل وجد دو طائفة اند مبدان ذات ومبدان  
 صفات ومثلا وجد اوليان انوار ذاتست ونشار وجد اخريان عالم صفات ودر وجد مبدان صفات  
 فقرات و صفات بسيار اتفاق افتد بخلاف وجد مبدان ذات بسبب عموم ذات وخصوص صفات و

مولانا بیرون آمدند و بیش از آنکه خواجه سخن گویند گفتند حضرت ایشان را فرستاده اند و نشان می است  
 میان ما و ایشان از اطلبیده اند - امروز بایشیت ۱۰۰۰ روز سیوم شما را روان سازیم - چون روز  
 سیوم شد گفتند نشانی آنست که کلاه مبارک عزیزان خواجه علی را مینی قدس الله سره رسید بود  
 میان ما و خدمت امیر ایشان مرا گفتند شما به نگاه داشتن این کلاه اولی ایت و من ایشان را گفتم شما  
 سزاوار تربیت - هم چنین چند کرمت این نوع سخن میان ما و ایشان گذشت - آخر الامر ایشان گفتند  
 این کلاه نزد شما بمانت باش کوی کلاه محل آن در رسد از شما طلبیده شود - اکنون محل آن رسیده  
 است و طلبیده اند - چاشتگاه بود روز سیوم آن کلاه را بحضرت خواجه سپردند و ایشان آن کلاه را در  
 آن دستار خدمت امیر پیچیدند و از نخب روان شدند و میان دو نماز به بخارا بسو خاری رسید  
 به خدمت امیر و آن شش میز در دست ایشان بود و آن پرسنده از صفت اهل کمال در مجلس  
 حاضر بود و آن حال را معلوم کرد و عذر خواست و اعتراف کرد که اهل کمال بوده اند و هستند و  
 قصور در بینائی ما بوده است -

نقل کردند که خدمت امیر روزی نشسته بودند و حضرت خواجه در صحبت ایشان بود - روی  
 خواجه کردند و فرمودند چون استاد شاگرد را تربیت کند هر آینه این خواهد که اثر تربیت خود را  
 در شاگرد مطالعه کند تا او را اعتماد شود بر آن که تربیت او جای گیر افتاده است و اگر غلطی در کار  
 شاگرد بیند چون در حیثت آن غلط را باز به تربیت اصلاح تواند - آنگاه فرمود خواجه لا که فرزند  
 من امیر برهان حاضر است و هیچ کس دست بردن نهاده است و تربیت معنوی نگرفته در نظر من  
 به تربیت او مشغول شوی تا آن اثر را مطالعه نمایم و مرا بر صفت شما اعتماد شود - حضرت خواجه مراقب  
 نشسته بودند و متوجه خدمت امیر شده و از غایت ادب در امتثال امر متوقف گشته خدمت امیر  
 فرمودند توقف نمی باید کرد - حضرت خواجه امتثال امر ایشان کردند و متوجه باطن امیر برهان شدند  
 و بقرص باطن او مشغول شدند - در حال آثار آن تصرف بر باطن و ظاهر امیر برهان ظاهر شد و  
 حالی بزرگ در و پدید آمد و اثر سرک حقیقی ظاهر شد که گفته اند -

السکر دهش یلحق سحر المحبة فی مشاهدة جمال المحبوب نجاة لأن روحانیة  
 الانسان التي جوهر العقل لما التجذبت الى جمال المحبوب بعد شعاع العقل عن النفس وذل

اللہ روح چون سالک را بعد از بلوغ تفرقه میان دل و زبان شود یعنی اشتغال ظاہرہ از اعمال باطنہ مانع نیاید۔ و عمل باطن از شغل ظاہر حجاب نکند و اما زنت دعوت خلق بود بحق سبحانہ و بلوغ سالک عبارتست از تصرف و وجود فنا در وی و رسیدن بسیر فی اللہ کہ مقام جذبہ است و چون سالک تصرفات جذبات الہیہ را در خود دیدہ و منظر صفت جذبہ الہی شدہ لاجرم بصفہ جذبہ در باطن دیگر ی تصرف تواند کرد و آن تصرف وی تصرف حق سبحانہ باشد۔ و گفته اند حقیقت ولایت کہ باطن نبوتست تصرفست در خلق بحق و دین بحقیقت منظر تصرف نبی است و علامت صحت حال ولی متابعت اوست هر چند خود را و تصرف بحقیقت حسب سزائی نیست۔ و اولیای عزلت را اگر چه داخل و کمال باشند چون حوالت تکمیل و دیگران بایشان برفت۔ از اذواق طور نبوت بہرہ نبود و اولیای عشرت را کہ ماذون و مامور شدہ اند۔ کہ بر طریق متابعت بنی خلق را بحق دعوت کنند از اذواق طور نبوت نصیب مست بر حسب مرتبہ و درجہ ہر یک۔

نقل کرد درویشی کہ حضرت خواجہ ماقدرس اللہ سرہ اورا گفتند محمد مولانا سعد الدین از قرشی آمدہ است و بخانہ مولانا محمد خوارزمی در کوی صفہ نزول کردہ بیامآ اورا دیا ہم و پیش کنیم دیک سر نبات از بازار گرفتند و روان شدند چون نزدیک آن کوی رسیدند۔ دو برادر از معتقدان ایشان پیش آمدند با کلاں ترسارہ کردند و گفتند خرد ترا دفع کن تا با ما نرود کہ اونقش ما ندارد و وقت آن آمد کہ ما با پاک بازاں و مزنیم

وز کردہ حب اہلان دامن کشیم و خم زنیم  
پسر نوح با بدان بنشست  
خانداں نبوتش گم شد  
سگ اصحاب کہف روزی چند  
پی ٹیکان گرفت مرم شد

نقل کرد کہ حضرت خواجہ ماقدرس اللہ روح در قرشی دآمدہ بودند مولانا حام الدین خواجہ یوسف روح اللہ روح با ایشان بودند و شیخ شمس الدین کلال رحمہ اللہ در قرشی بود۔ شیخ خسرو کرینی با امیر نیکی رحمہم اللہ کہ از اصحاب خواجہ بودند از کرینہ پیادہ متوجہ ایشان شدند۔ چون رسیدند و در یافتند در آن روز ہا شیخ خسرو امیر نیکی بہ منزل شیخ شمس الدین رفتند اختیار الدین کہ از اصحاب شیخ شمس الدین بود و در مقام وزارت او و فرزند عمری شد۔ شیخ خسرو را ایشانرا نبرد۔ شیخ شمس الدین

هر و جدی که از عالم صفات بود آن قوت ندارد که جدی که از آثار انوار ذات باشد واجد ذات در بدایت و جدی جهت قوت و غلبه وارد مغلوب سلطنت حال گردد و با فشار اسرار الربوبیه مبالاة ننمایند و اما صحرای غارت از معاودت قوت تمیز در نشأة ثانیه او را وجودی باقی نماند که از افعال انوار ذات تلاشی نگردد. پس عقل که رابط تمیز است معاودت نماید مظهر آنه لوث حدوث و باقی ببقای حق سبحانه و برزخی گردد میان روح و نفس تا بر یک دیگر یعنی نکنند و حکم بمع را با مستقر بخود که عالم روحست راجع گرداند و حکم تفرقه را با محل خود که عالم نفس است رد کند و تهذیب اقوال و ترتیب احوال و حفظ آداب و کتم اسرار هر یک دیگر باره باز آید بر وجهی که از آفت زوال این بود. و نیز گفته اند.

السكر اسمر يشارب به الى سقوط التاملك في الطرب وهذا من مقامات المحبين  
خاصة فان عيون الغناء لا تقبل منازل العلم لا يبلغه والسكر مذکور فی الباب  
السابع من قسم الحقائق وهو القسم التاسع من الاقسام العشرة المذكورة في منازل السائرين  
وسقوط التاملك عند الصابرين السكر يشارب به الى زوال الصبر لاستيلاء سلطات  
الطرب وقوته. والسكر مخصص بمقام المحبين لان مقام المحبة ملقى بمقدمة العاشقة  
وساقفة الخاصة والعامة هي المتقيدون باحكام العلم والخاصة هم المتأخذون  
بسنن الحبلى عن يد العلم والمحبة تتولد بين الهمة والانس. والانس لا يكون الا شهوة  
المحبوب. والهمة لا تقوى الا بالعلم والمحبة اول اودية الفناء والعلية بحكم الوجود  
تقع المحبة في الحيرة ومن علامات السكر ان يكون المحب غريقاً في بحال السرور  
لا ينفارقه. كذلك المحب لا يفارق السرور ومن ذاق شيئاً من المحبة علم صحة  
هذا القول فنعم المحبة دائمة وصبير المحب عن المحبوب هائم والمحبة وان امتزجت  
لذاتها بالمال الشوق الانس. ألم يطيب لها به بحيث لا يختار مفارقتها ويلتذ  
المحب بالمال الشوق لذة تغلب ذلك الألم يعني يلتذ بذلك الألم ايضاً فتضاعف  
اللذة بامتزاج الألم واحكام المحبة والسكر امور غير مضبوطة لا يعين فيها الا من  
وقع فيها وذايغها فحينئذ يصدق ما قلنا عن علم. و در كلمات قدسية حضرت خواجہ است قدس



مولانا امیر ابوبکر رحمہ اللہ از آن سخن متاثر شدند و گفتند - شما صفت ایشانرا نمی دانید و نمی شناسید ،  
 نادانسته انکاری کنید - در همان حال بودند - شیخ <sup>علیه السلام</sup> ابراہیم مجذوب کہ آثار مجذوبہ الہی از او خلق بسیار  
 مطالعہ کرده بودند و او در نواحی بخارا در آن طریقت آب می بود و چند ترکی با خودی داشت و درین  
 نواحی می گشت - و چون او روان می شد - ترکان در عقب او روان می شدند با شمشیر و تل و تیغی  
 بود بر آنجا برآمد - و خدمت امیر ابوبکر رحمہ اللہ در آن حال روی بہ طلبہ علم کردند و گفتند بروید  
 تا ببینید کہ از آن دیوانہ چه بظہور می آید - طلبہ علم بامرایشان رفتند و بر آن تل و تیغ نزد آن شیخ  
 ابراہیم نشستند - زمانی را روی بایشان کرد و تبسم کرد و آن ابیات مولانا روم را رحمہ اللہ خواندن  
 آغاز کرد کہ اول آن ابیات اینست -

تو نقش نقش بندانرا چه دانی      تو شکل پیکر جانرا چه دانی

و چون باین بیت رسید کہ -

درخت سبز داند قدر باران      تو خشکی قدر باران را چه دانی

روی بآن طالب علم کرد کہ انکار از او در وجود آمده بود -

نقل کردند کہ حضرت خواجہ با قدس اللہ روحہ در آن فرصت کہ از بخارا متوجہ نواحی کوفہ  
 شدند بحق گزار می مولانا قاضی سلطان کہ از جملہ مجاہدان و معتقدان ایشان بود و والد او در گذشتہ  
 بود - چون بدیہی رسیدند کہ بر سر راه است و نزدیک قزل رباط است - جمعی از دور ظاهر شدند -  
 حضرت خواجہ فرمودند این جمع را با ما کار نیست - اصحاب کہ بایشان بودند متعجب شدند - چون  
 نزدیک رسیدند جمعی انبوه بودند - از آن دیم بیرون آمده و بر سر راه آمدند و گرد بر گرد کسی  
 کہ مرکب خواجہ بود - صفی انبوه در آمدند و گفتند درین دیم پیری از شاخ خشک و فاندان سیدنا  
 رحمہ اللہ اند کہ سال ایشان صد و بیست شده است و در صد و بیست و یک در آمده اند - و این  
 جمع انبوه کہ می نمایم ہمہ متعلقان اویم از ہر طرفی جمع آمده ایم - بعضی فرزند و بعضی بنیہ و بعضی  
 انان فرد تر ہر نوع نسبتی با او داریم - فرزندی و دامادی و غیر آن مدعی است کہ جمع آمده ایم بہجت  
 بیماری با متعلقان چند و منتظر مال اویم و نمی رود و صحتی نیز نمی یابد کہ بادل تارخ از پیش او باو طان  
 خویش باز کردیم شتودیم کہ حضرت شیخ از بخارا متوجہ این نواحی شدہ اند سر راہ گرفتہ ایم تا کارہ

در آورد و شیخ خسرو را تعریف کرد و امیر یحیی را تعریف کرد که بزرگ زاده امیر زاده کریم زاده داماد  
 قاضی کریمه است و از اصحاب شیخ بهارالدین اند. شیخ شمس الدین بایشان از حضرت خواجہ شکایت آغاز  
 کرد و گفت بمفر جاز با پای بکفش رفته ام و آمده داز عراق صفت مراقبه را من آورده و او را درین صفت  
 تربیت کرده و آموخته و اکنون مرا اختلاط با امر شده است. امیر زاده عبداللہ و غیره و وقت من دیگر  
 شده و مرا تربیت نمی کند و شفقت بر ادوی بجای نمی آرد و باز در قرشی که جای نیست بی اجازت  
 من در آمده است و تعرف آغاز کرده و بعد از شکایت این حکایت گفت که شیخ ابو سعید ابوالخیر قدس  
 روحی خواست که در مشهد طوس در آید بنزدیک آن شهر رسیده استر شیخ بایشان دوزفت. شیخ بفرست  
 چیزی معلوم کرد اجازت طلبید. آن درویش اهل دل گفت اجازت در آمدن هست اما اجازت تصرف  
 نیست. استر شیخ روان شد. شیخ در آمد و در آن شهر تصرفی نکرد. اما وقت بیرون آمدن از آن شهر  
 نظر شیخ بر سیدی بیفتاد که در آن سید بیضه های مریض بود. اثر آن نظر ظاهر شد و از هر بیضه فی اکال  
 چوژگان بیرون در آمدند خیر بدرویش علی با کور رسید گفت شیخ تصرف کرد اما بهان آنها که در مطبخ  
 او طعامهای سازند او را بشویند و بعد از مراجعت بمینیم<sup>تخلی</sup> حال همچنان واقع شد. شیخ خسرو و امیر یحیی  
 بیامند حضرت خواجہ در منزل بودند و ما خواجہ یوسف آن شکایت و آن حکایت را نقل کرد و خواجہ یوسف  
 رحمه اللہ فرمودند عجیب گر گین ما درین شهر در آمد و پیش گاه بر آمد کسی را وقت نشان نبود. کرا منع  
 استرا نبود. اگر در حضور من می گفت. جواب برستی می گفتم. درین میان حضرت خواجہ در آمدند و پرسیدند  
 که چه سخن میگوینت شکایت شیخ شمس الدین را.

نقل کردند حضرت خواجہ قدس اللہ و فرمودند اختلاطی که سبب تصور شده است. آنرا ترک می باید کرد  
 تا بر رشته معاملات پیشی توان رسیدن. این مقدار را بگفتن و زیادتی تربیت چه حاجت مردم خوبکار خویش  
 مرگشته بر آن نبود که با مرگشته شود.

نقل کردند که مولانا امیر ابوبکر فاشی رحمه اللہ که از جمله مجبان و معتقدان حضرت خواجہ ما بودند  
 قدس اللہ روح روزی در آن شیخ نشسته بودند و جمعی از جوانان و طالب علمان مستعد که مستفید از ایشان  
 می بودند. در حضور ایشان نشسته در آن مجلس ذکر خواجہ می گذشت. یکی از طلبه بر بسیل انکار گفت.  
 ایشان را یاقنی نیست و شب بیداری فی و ذکر و سماعی و خلوقی فی. پنهانک مشایخ دیگر راست

جواب و بحکم پیش آمد. شیخ یوسف حاضر شد و سفره حاضر کرد و آن متعبر را نصیحت کرد و تنبیه کرد و احوال ایشان که انس با حق تعالی ایشان را از اشتغال بخلق مانع آمد و قصوری که تصور کرده در آن متعبر متخیر نخل شد و گوش گرفت و عذر درخواست و بیرون آمد و آخر الامر به بد حالی از دنیا بیرون رفت. نقل کردند که حضرت خواجہ بزرگ قدس اللہ روحہ باجمعی از یاران به ریور تون رفتند و از آنجا بطوافین<sup>علیہ السلام</sup> و در آن جماعت خانه شیخ محمد روزی رحمہ اللہ که از اصحاب ایشان بودند نشسته بودند و جمعی از ائمہ مولانا ضیاء الدین دیک کمان و غیر ایشان در آن مجلس بودند. شیخ محمد برخاستند و گفتند درویشی درین نواحی پدید آمده است. شیخ حاجی شیامی نام و نسبت به شیخ مختار خوارزمی دارد و عمداً و جمعی با او بیعت کرده اند. شیخ طاهر الدین پسر شیخ شهاب الدین ترک و غیر او و بهر منزلی که بدعوتی یا غیر آن حاضر می روند، تسبیحات و اذکار بر طریق جهری خوانند و آوازهای ایشان به گوش های مای رسد و این بدعت درین جایگه نبود و اکنون پیداشده است و مولانا ضیاء الدین دیک کرانی رحمة اللہ این را منکر بودند اما سکت بودند اجازات نیست تا انکار کنیم داین بدعت را بر اندازیم. حضرت خواجہ قدس اللہ روحہ فرمودند یاران درویش چه سخن می گوید. درویشی پیداشده است. و ذکر حق سبحانه می گوید. شاید غرض وی صحیح بود. آبهای حرام در کوزه های کنند و درین کوزه های می گزینند و آوازهای آن حجج بگوش توی رسد آن منکرات علی التبعین را نمی توانی تغییر کردن و برانداختن به تغییر ذکر جهر که شاید که صحت غرض آن ذاکران را بود در تو پیداشده است. صبری باید کرد اگر رضای حق سبحانه در آن بود که این ذاکران با آن شنوند روز بروز کمالات ایشان زیادت شود و ظهور ایشان بیشتر گردد و اگر رضای حق سبحانه در آن نباشد آن جمعیت ایشان را مداری نخواهد بود. زود متفرق شوند و آثار ایشان نماند بسی . . . بر نیاید که آن جمیع متفرق شدند و آن شیخ حاجی بطرف اند خود یا غیر آن رفت و . . . وفات کرد و آثار آن جمعیت با در آن نواحی نماند.

نقل کردند که روزی حضرت خواجہ با قدس اللہ روحہ در شهر بخارا در محلت دروازه سمرقند در منزل مولانا سیف الدین خوارزمی رحمہ اللہ بودند. در آن روز اجتهاد اصحاب بود و بچند نوع طبع اشتغال می نمودند. بعد از طلوع اول حضرت خواجہ مولانا سیف الدین خوارزمی<sup>علیہ السلام</sup> را گفتند یک کاس آتش بردار و اگر دو کاس دیگر برداری هم می شود. سه کاسه آتش بردار. آنگاه فرمودند که در راه

ایشان برآید. حضرت خواجہ قدس اللہ روحہ متوجہ گشتند بآن دیہ ایشاں کہ بر نزدیکی آن رہ بود چون رسیدند در آمدند در محوطی که پیر بسیار در آنجا بود بر دکانچه و آن محوط پر شده بود از جماعت صغفا که متعلق باو بودند. چون خواجہ نزد او رسیدند ضعیف را که بزرگ تر آن صغفا بود از فرزندان او فرمود تا نشست و پیر پشت بر سینہ او نهاد و دست از لحاف بیرون کرد و خواجہ را در دست و جا گفت خواجہ نیز جواب سخن او گفتند پیر گفت بترکی. چون قدم شما اینجا رسید سخنی فرمایمیت. خواجہ با سخن در آمدند و بترکی سخن آغاز کردند برو زانو نشسته می فرمودند. اول عالم بر عالم دین نخیلی راق دورم چنین به بیان فضیلت آن عالم و بقا آن عالم و بیان نادر این عالم دینی حاصل این عالم می کردند و او را بشدت می دادند که شمارا آن عالم به ازیں عالم است و سخن ایشاں درین معنی بغایت گرم شد. پیری گریست و آن صغفا و جماعت متعلقان او همه می گریستند و خواجہ با اصحاب نیز می گریستند. درین میان پیر سر بر آورد و گفت بترکی شیخ مرا مدد کردیت. اکنون بطرف آن عالم روان شوم. وقتی که باز گردیت بترت من برست خجی بکنیت. خواجہ برخواستند و روان شدند. کسان پیر است دعا کردند فرمودند نفس پیر آن شد که وقت بازگشت منتظران باشید. چون در بازگشت بقرل باط رسیدند. از حال آن پیر پرسیدند. گفتند بعد از آن که پیر شامایافت. روز دیگر نقل کرد و چون آن رفیق بقرل باط رسید شیخ یوسف درویش بود در آن مکان در مقام خدمت حضرت خواجہ و اصحاب ایشاں را تلقی نیک کرد. چون نشستند کلید انجیرستان را بیاورد و التماس کردند که دلمان انجیر گشتی فرمایند و زمانی استراحت کنید تا او بطبی و خدمتی پردازد. خواجہ سخن او را قبول کردند. چون او برخواست تمهین کردند و گفتند خدمت چنین و بآیا زنده دل است و بیسنا و محل شناس و هر چه در خاطر داشت ظاهر کرد. چون از استراحت برخواستند و اجازت خواست که سفره را ہمیں جا بیارد و یا بمنزل قدم می برید اختیار او را دادند. گفت آن به که قدم شما بمنزل بنده برسد رفتند و تناول طعام فرمودند و نماز پیشین ادا کردند اجازت طلبیدند گفت فی شام اینجا بسر بریست و با مداد برخشی هوا روان شوید قبول کردند. بعد از نماز پیشین با اصحاب در مقام حضور در آن مقام نشستند. غایب حاضر در آن زمان یکی از اهل حرمت که حکومت آن نواحی داشت و صفت تجبر و تکبر بر او غالب بود، در آن با چند کس نشست و باو التقات نه فرمودند و آن حضور غیبت را عکس داشتند. در غضب و سخن پریشان آغاز کرد و قہمت نمریدانی بنهاد ہم ملقت نشدند

نشده است -

تم بعون الله تعالى في شهر جمادى الاولى  
سنة ست وثمانين ثمان مائة على يد  
العبد الفقير عبد الرحمن الجامي تَابَ اللهُ عَلَيْهِ



اندازد دور می آیند و فرمودند یکس از آن سه آینه سه آتش خواجه خورد و او را از طریق ما بهره خواهم بود و دو دیگر آتش خواجه خورد و از طریق ما بی بهره خواهند ماند. آن طبع اسفرشد و بطبع دیگر مشغول شدند و فرست امتدادی یافت و شوندها (کنا) آن سخن منظر ظهور آن می بودند و هم بعضی را بهر طرف می . . . . . بمبت در آخر روز کس حاضر شد و آثار مشقت راه بر ایشان ظاهر بود سلام گفتند و حضرت ایشان را در یافتند و بیستستند بر طرف حضرت خواجه با مولانا سیف الدین خوارزمی سپاره می کردند و می گفتند آن دو ناخونده را ازین سر کس می شناسی - مولانا سیف الدین می گفت نمی شناسیم - اما بر نظر فرست شما پوشیده نخواهند بود - همچنین سپاره می کردند در باب آیندگان و آنگاه فرمودند تا آن سه کاسه آتش حاضر کردند و در پیش آن سه کس نهادند - یک کس خورد و آغاز کرد و سخن گفت و آن . . . . . حتی بود رحم الله و بنظر قبول حضرت خواجه ماقدرس الله روحه مشرت گشت و از آن دو کس دیگر یکی گفت - آتش را چه کنم من بطلب آمده ام - اول معینی بمن نمایند و نخورد - و دیگری گفت ما از راه دور رسیده ایم مانند کی ما را دریافته است - این آتش ما را آتش نمی شود - اول ما را استراحتی فرمایند - حضرت خواجه قدس الله روحه آن دو کس را در محل خلوتی با استراحت مشغول ساختند - و بعد از آن بایاران گفتند این دو کس دیگر نزد ما نخواهند آمد و همچنان واقع شده - حاضران ازین قصه در تعجب شدند -

نقل کردند که روزی در حجره مسجد صرافان بودند و سید علی بنیاطت جامه ایشان مشغول بود - با او عتاب می کردند و مقصود ایشان فهمی شد که از آن عتاب دیگری بود و در انشای آن عتاب خواهیم علام الدین و مولانا سیف الدین خوارزمی رحمها الله در آمدند - روی بایشان کردند و گفتند مقصود من ازین عتاب فلانی است از سوره خلق او خلق بسیار از راه حق عز و جلا اعراض خواهند کرد و غرض ایشان تادیب و تهذیب بود - از دوستی معتد شنیده شد که حضرت خواجه ماقدرس الله روحه کمرت دوم مولانا جلال الدین والدین خالدهی کشتی روح الله تعالی روحه در آن ایام که حضرت خواجه ماقدرس الله روحه کمرت دوم بمجاز رفته بودند متوجه جانب نفس شدند - از ایشان سوال کردند - بیخارا نیز خواجهید رفتم - فرمودند بیخارا چه رویم - خواجه بهار الدین آنجا نماند - از ایشان پرسیدند نسبت سلوک طریق خواجه بهار الدین از متاخران مشایخ طریقه که مناسبت دارد - فرمودند سخن از متقدمان گویم - دویست سال زیادتست تا این نوع ظهور آثار ولایت که بر خدمت خواجه بهار الدین به عنایت الهی شده است بر هیچکس از مشایخ طریقت از متاخران

حاشی



حضرت مولانا نورالدین عبدالرحمن الحبائی لقب اصلی ایشان عماد الدین است و لقب مشهور نورالدین. ولادت ایشان از خرمجرد جام بوده است وقت العشا الثالث والعشرين من شعبان المعظم بسنة سبع وعشر وثمان مائة چنانچه از قصیده شرح بال بشرح حال که مشتمل است بر محلی از وقایع حالات ایشان از مدت حیات چنین فرموده اند - قطعاً بسال هشتصد و هفده زجرت نبوی چ که بروز مکه بیشرب سراوقات جلال نراوج قله پیر و از گاه عز و قدم ❖ بدین خضیعن هواست کرده ام پرتبال ابتداء مرض ایشان روز یکشنبه سیزدهم ماه محرم الحرام سنه ثمان و تسعين و ثمان مائة بود و در صبح جمعه که روز ششم عروین مرض بود بنفش ایشان ساقط شد و چون بانگ نماز جمعه دادند نفس مبارک ایشان منقطع شد.

غوث آفاق حضرت جانی ❖ کان من مقله الوداد نوراً  
چون عنال تافت از دیافنا ❖ گمرو در کعبه بقا اورا  
سال و ماه و وفات و روزش ❖ هژدهم روز ماه عاشورا  
۸۹۸ (من رشحات)





له محمد بن محمد البخاری، در محرم الحرام سنه ۷۱۸ هجری متولد شد. خدمت محمد بابا ساسی ایشانرا الحفر زندی قبول کردند و تعلیم آداب طریقت بحسب صورت از سید ابریکال کسب یافته. اما بحسب حقیقت ایشان "اودیسی" بوده اند و تربیت از روحانیت خواجہ عبدالخالق بغدادی یافتند. وفات ایشان در شب دوشنبه سیوم ماه ربیع الاول هفتصد و نود و یک بوده است. (نفحات الانس ۴۳۹-۴۴۵، رشحات عینی الحیات ۱/۹۵، رساله قاسمیه، تاریخ کمال ۴۴۲، سفینه الاولیا، ۷۸، خزینة الاصفیا، فرشتگ معین ۶/۲۱۶)

له از فرزندان خواجہ حافظ الدین ابوالنعم محمد بن محمد الحافظی البخاری م ۸۶۵ هجری بودند.

له الفجر ۸۹-

له محمد بن محمد البخاری، از کبار اصحاب خواجہ بهاء الدین بوده. بعضی از کلمات ایشانرا که در مجالس صحبت می فرموده اند، حضرت خواجہ پارسا (۷۵۶ هجری - ۸۲۲ هجری) در قید کتابت می آوردند و بودند. وفات ایشان بعد از نماز هفت تن شب چهارشنبه بیستم رجب ۸۰۲ هجری بوده است و روضه مطهره ایشان در ده چنانیان است. (ارک نفحات الانس ۴۳۵-۴۴۸، سفینه الاولیا، ۸۰، تاریخ کمال ۴۳۹)

له الحادی القفای السیوطی ۱۰۱/۲، الاسرار المرفوعه لعلی قاری ۲۷۶

له یار عار حضرت رسالت و خلیفه اول ازا سلام و افضل الانس. در مناقب ایشان متعدد کتبها تصنیف شده اند.

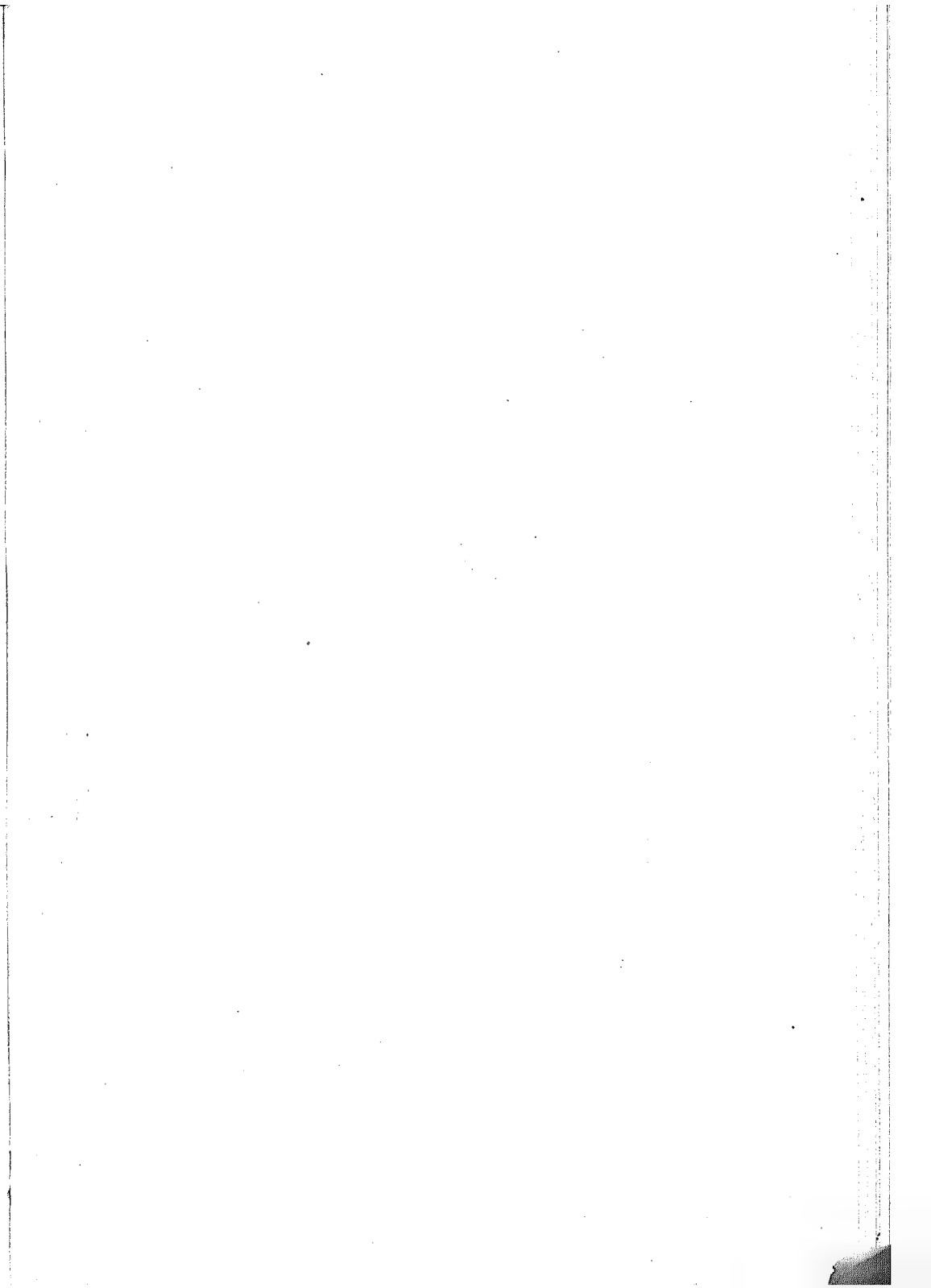
له ابن ماجه (زهد) ۴

له ذی از خلفا خواجہ محمود است و لقب ایشان درین سلسله حضرت عزیزان است و ایشانرا مقامات عالیه و کرامات بظاہر بسیار بوده قبر ایشان در خوارزم مشہور است. (ارک نفحات ۴۳۴، رشحات ۱/۶۲، سفینه الاولیا، ۷۷، ریاض العارفین ۱۷۶-)

له این ابیات از حضرت عزیزان خواجہ علی رشتی منسوب است. و مصرع اول از بیت دوم چنان ضبط شده است  
عظ زینهار صحبتش گریزان می باش - ریاض العارفین ۱۷۶-

له الحدیث

له بروی: دیوان کبیر ۱۷۲/۲



رشتات ۲۰/۲، فرهنگ معین ۲۳۵/۵ -

۵۷ صم منتخب معروف است که در قرن نهم بنام قرشی موسوم شده، شهری بوده است در مازندران، انهر بر مضافت چهار روز از بخارا و هشت روز از بلخ - رشتات ۲/۲۶، فرهنگ معین ۲۰۸۲/۶ -

۵۸ شهری که در مازندران، انهر میان سمرقند و بخارا که در قرن وسطی منتخب نام داشت و اعراب آنرا السفت می گفتند - و در قرن دهم یعنی در سال ۹۱۸ هجری در کنار آن جنگی میان سپاهیان قزلباش و فرماندهی ایرنختم ثانی و سرداران اوزبک درگیر شد که نتایج شکست لشکریان اوزبک گردید - فرهنگ معین ۱۳۳۸/۶، رشتات ۲/۲۱ -

۵۹ الحباله ۲۱

۶۰ روم: غزلیات شمس تبریزی ص ۲۰۲

۶۱ منطقه غربی شبر جزیره عربستان است که در امتداد بحر قرمز قرار دارد و اکنون قسمت آباد و پر جمعیت کشور پادشاهی عربستان است - شهرهای مهم و قدیمی آن مکه و مدینه است - فرهنگ معین ۲۵۵/۵ -

۶۲ خواجہ عارف ریلو کی از خلفای خواجہ عبدالخالق بغدادی بوده است و سلسله نسبت ارادت حضرت خواجہ بہارالدین نقشبند خواجہ عارف می رسد - در سال ۷۵۵ هجری - ابن جہان فانی را الوداع گفت - (نغمات ۴۳۳، رشتات ۱/۸۵، رساله قدسیہ ۴۶، سفینہ ۷۶، تاریخ مکرملہ ۴۲۰)

۶۳ الحدیث

۶۴ عراقی: دیوان عراقی ۳۵۱

۶۵ ابوالخسین الحسین بن منصور الحلاج البیضاوی از مشایخ و شایقان ابن طریقت بود - حالی قوی و صحیح عالی داشت - در سنہ ۳۰۹ هجری شہید گشت (درک نغمات الانس ۱۶۸، کشف المحجوب ۱۳۶، مجالس العشاق ۹۳، خزینۃ الاصفیاء ۲/۱۷۸، سفینۃ الاولیاء ۱۴۲)

۶۶ ایشان طیفور بن عیسی ابویزید بسطامی اند - از اقربان احمد خضر ویر و ابوالحفص و یکی معاذ است - و فاش در سنہ ۳۶۱ یا در ۳۶۳ یا در ۳۶۴ هجری - عبدالرحمن جامی اول را درست دانند - قبرش در بسطام است (درک نغمات الانس ۶۲، مجالس العشاق ۷۷)

۶۷ ابویقوب امام عالم عارف ربانی، صاحب الاحوال و المصائب، الجزیرہ و الکلمات و المقامات الجلیلہ مشہور است کہ انتساب دی در تصوف بہ شیخ ابوالعلی فارمدی است - در سن ۵۳۵ هجری فوت شد - نزار دی در مرقطاهر و مشہور

۳۸ الفتح

۳۸ ابو یعقوب، امام عالم عارف ربانی، مشهور آنست که انتساب دی در تصوف به شیخ ابوعلی فارمدی است. در سنه ۵۳۵ هجری فوت شد. خزاروی در مر و ظاهر و مشهور است. (نفحات الانس ۴۲۸، سفینه الاولیا ۷۵)

۳۹ دی خلیفه محض غزنویان است و خدمت خواجہ بہار الدین نقشبند را نظر قبول بفرزند ایشان بوده است. در رک نفحات الانس ۴۳۳، رشحات عین الحیوۃ ۷۳/۱، سفینه الاولیا ۷۷،

۴۰ دمی از دیہ صادی بخارا است. بعدہ بہ تصرعان موصوم گردید.

۴۱ دی خلیفہ محمد با اسماعیلی است و خدمت خواجہ بہار الدین را نسبت محبت و تعلم آداب سلوک طریقت و تلقین ذکر ایشان است. وفات ایشان در سنہ ۷۲۲ هجری بوده است (رک نفحات ۴۳۶، رشحات ۷۵/۱، سفینه الاولیا ۷۷، تاریخ کھلا ۴۲۹).

۴۲ لغتوش است.

۴۳ ایضاً

۴۴ ایضاً

۴۵ دمی است بریک فرستگی بخارا که مولود من خواجہ بہار الدین محمد نقشبند بخاری است. رشحات ۹۵/۱  
۴۶ شیخ الاسلام خواجہ عبداللہ انصاری را بہ لقب "پیر صہری" یاد کرده شوند پدرا ایشان ابو منصور محمد انصاری اند، ارادت بخیرت پدر خود داشت. اصلش از ہرات است. در سنہ ۳۹۶ هجری متولد شد و در سنہ ۴۸۱ هجری وفات یافت (رک نفحات الانس ۴۷۶، خزینۃ الاصفیا ۲/۲۲۵، مجالس العشاق ۱۱۱، ریاض العارفین ۵۰)

۴۷ مولانا روم: کلیات دیوان شمس تبریزی ۷۹-۸۰

۴۸ سعدی: گلستان ۳۳

۴۹ رباعی است، بیت اول سہ

عیاران را بہ کوہ باشد مفرش عیارانہ ای ز کوہ پایا بہ کش

گمان است کہ این رباعی گفتہ سیف الدین باخرزی است (رسالہ عرفان در عشق، اوراد الاجاب ص ۱۱)

۵۰ الحدیث

۵۱ یکی از شہرہای بزرگ اودرا انہر قدیم دیارہ تحت دولت سامانی، اکنون جزو جمہوری ازبکستان است

صفیة الاولیاء ۷۶، ریاض الناریین ۱۱۴۲ -

۵۳ قریه ای بود بزرگ از قزاقی بخارا بر شش فرسنگی دژ بود و مفتی خواجہ عبدالغنی محمد دانی م ۵۷۵ هجری بوده است -  
رشحات ۳۲۱/۱، فرهنگ معین ۱۲۴۳/۶ -

۵۴ الاعراف ۷ -

۵۵ سنن الدارمی ۳۲۰/۲، فتح الباری ۲۸۲/۴، مشکل الآثار للطخاری ۲۹/۱، الادب المفرد للطخاری ۱۳۸۸ -

۵۶ الکفعمت ۱۸ -

۵۷ کشف الخفا ۳۲۳/۳، اتحاف الساده ۷۹/۱، تذکره الموضوعات ۲۲ -

۵۸ اتحاف الساده ۲۸۴/۲، الدر المنثور ۲۶۱/۱ -

۵۹ البقره ۲۲۲، نه الحدیث -

۶۰ الحدیث، نه کنز العمال ۵۲۷۰، السلسله الصمیمه ۱۰۵۵ -

۶۱ الحدیث، نه الترمذی، تفسیر سورۃ ۶۱۱۵ -

۶۲ فضل الشیخ ابی الخیر سلطان وقت بود و جمال اصل طریقت و مشرف القلوب، در وقت دی هم مشایخ  
دی را سحر بودند - ایشان از اصحاب شیخ ابوالفضل بن حسن سرخسی اند - در سنه ۴۴۰ هجری دنیا برفته - در ک

نفحات الانس ۳۳۹، خزینة الاصفیاء ۲۲۸/۲، مجالس العشاق ۱۱۰۶ -

۶۳ روم: غزلیات شمس تبریزی ۵۹۲، جای مفلسا - شمس صوفیایم است -

۶۴ شیخ سعدی شیرازی: کلیات سعدی (بوستان) ۷۴ -

۶۵ عطار؛ دیوان عطار ۸۵، روم: غزلیات شمس تبریزی ۳۷۲ -

۶۶ مولانا روم می گوید -

صوفی ابن الوقت باشد در مثال، یک صافی فارغیت از وقت وصال

مثنوی دفتر سوم ص ۴۵۳

۱۷ الکفعمت ۱۸

۶۷ ناحیه ایست در آسیا که از شمال به سیریه، از غرب به بحر خزر، از جنوب به افغانستان، هند و تبت، از مشرق

به نولستان محدود است - اکنون بنی اتحاد جاحیه شوروی و چین تقسیم شده - فرهنگ معین ۳۸۶/۵

است. (رک نفحات الانس ۳۲۸، سفینه الاولیا ۷۵)

۳۸ رساله قدسیه از تصانیف خواجہ محمد یار ساسات.

۳۹ طه النصار ۳

۴۰ ابوالقاسم الجندی بن محمد بن الجندی القواریری البغدادی مقبول اصل ظاهر وارباب القلوب بودند. لقب ایشان

سید الطائفه است. ایشان خواهرزاده سری سقطی دمریدی بودند. در سنه ۲۹۷ هجری از دنیا برشته. (رک نفحات الانس

۸۹، کشف المحجوب ۱۱۷).

۴۱ گفته حسین بن منصور علان است.

۴۲ طه الضحی ۱۱

۴۳ آل عمران ۳

۴۴ عبداللہ بن علی السطوسی، لقب طائوس الفقرا، مرید ابو محمد نقشبندی و دوسری سقطی و دہل تستری را دیده اند. تصانیف

بسیار دارند. در سنه ۳۷۸ هجری رحلت فرمود. قبر ایشان در طوس است. (سفینه الاولیا ۱۵۶)

۴۵ خورہ است

۴۶ ایضا

۴۷ مصرع اول چنانست

پیش جوشش عفو بی حد تو شاه (ردم: کلیات دیوان شمس تبریزی ۱۸۸۶)

۴۸ شیخ سعدی شیرازی، این بیت ترمیم شده است. اصل آنست

و گر بینم که نابینا و چاه است اگر خاموشی به نشینم گناه است (گلستان ۱۳۵)

۴۹ شیخ سعدی شیرازی، در کلیات سعدی چنانست

دوستی با پسلی بانان یا مکن یا طلب کن خانه ای در خور بدیل

۵۰ الحدیث

۵۱ لقب خواجہ علی رشتینی

۵۲ روش ایشان در طریقت حجت است و مقبول هر فرق. گفته اند که خواجہ خضر علیہ السلام پیر سبقت ایشان شد و خواجہ یوسف

پیر محبت و خرقه. در سنه ۵۷۵ هجری وفات یافت و قبر ایشان در بغداد است. (رک نفحات الانس ۳۳۱، رساله قدسیه ۳۲)

۹۰ شه فرزند نخستین حضرت امیر سید کمال، در سال ۸۰۵ هجری از دنیا برفته - (رک نشأت ۵۵، رساله قدسیه ۱۶۵، تاریخ محکم ۴۵۲ -

۹۱ سمل بن عبداللہ القسری، از کبری این قوم و علمای این طایفه است - شاگرد ذوالنون مصری است و صحبت داشته با خال خود محمد بن سوار و از اقربان جنید است - در سنه ۲۸۳ هجری درگذشت - (رک نشأت الانس ۴، خزینة الاصفیاء ۱۶۲/۲، سفینة الاولیاء ۱۱۳۲ -

۹۲ شمری بزرگ که در خوزستان امروز است دین تفریب خوشتر است - معجم البلدان ۲/۲۹، مرآت البلدان ۱/۹۸  
 ۹۳ ابویقوب از طبقه ثانیان است، شیخ فری و خیال بود در وقت خویش شاگرد ذوالنون مصری، و با ابوتراب نجفی و یحیی معاذ رازی و غیر ایشان صحبت داشته - در سنه ۳۰۳ هجری درگذشت - (رک نشأت الانس ۱۰۸، خزینة الاصفیاء ۱۴۵/۲، سفینة الاولیاء ۱۴۰، تاریخ محکم ۱۹۳ -

۹۴ ابتدا ملازمت سید الکمال محرف - بنده در صحبت و ملازمت حضرت خواجہ بزرگ پیوست -  
 ۹۵ ابوالقاسم عبدالکریم بن حوازن قشیری صاحب رساله تفسیر و تفسیر لطائف الاشارات است - مرید ابوالعلی دقاق و استاد ابوالعلی فارمدی است - در سنه ۴۹۵ هجری انتقال کرد - (رک نشأت الانس ۲۵۴، خزینة الاصفیاء ۲۳۵/۲، تاریخ محکم ۲۶۱ -

۹۶ ابوالشیمس الخزاعی -

۹۷ دمی بریک فرسنگی بخارا که بعد صابنام قهر عارفان موسوم شد - رشتات ۲/۴۳۳ -

۹۸ در بخارا است - قدیر و سمر ۳۳ -

۹۹ الحدیث

۱۰۰ شیخ ابوبکر عبداللہ بن محمد المعروف ببخمدایه، نجم الدین رازی هم گفته بودند، مرید نجم الدین کبری م ۹۱۸ هجری و مجالدین بغدادی ۶۰۴ هجری - در سنه ۶۵۴ هجری وفات یافت - تصانیف دی تفسیر بحر الحقائق و مرآة القلوب و سلوک ارباب النعم و حررة الملوك و مرصاد العباد است - (خزینة الاصفیاء ۹۲۲، نشأت الانس ۴۹۹، کشف الظنون ۴۹۵)

۱۰۱ الطور ۳۳

۱۰۲ القصص ۲۸

۱۰۳ از دیه های بخارا است بر دو فرسنگی شهر - رشتات ۱/۴۵ -

۱۰۴ آل عمران ۱۳، النساء ۴ - آیت چنانست الرا سخن فی العلم -

۱۰۵ ولادت ۶۰۴ هجری - وفات ۶۶۲ هجری، صاحب شنوی معنوی -

۷۳ بن کلام سلمان - در زمان العرب ۱۱۹/۵ جناست: من اصلح جوانیت و اصلح الله بزانیت

۷۴ شیخ بهاء الدین تعشید

۷۵ بناگر دمولانا نظام الدین هروی است و تربیت از روحانیت شیخ الاسلام احمد انصاری الجامی یافته است.

در سنه ۷۹۱ هجری درگذشت (درک نفحات الانس ۵۷۶، ریاض العارفین ۱۳۳)

۷۶ از محال با خزرایران داین نام را بصورت طبقات تحریف کرده اند - شیخ زین الدین ابوبکر تاییدی هونی بزرگ

قرن هشتم از انجا بر خاسته است - رشحات ۷۲۲/۲ -

۷۷ مصنف ابن ابی شیبہ ۲/۳۷۵، الحادی الفتاوی السیوطی ۱/۵۷۶

۷۸ تاجیه ای از ایران قدیم که اکنون جزو اتحاد جماهیر شوروی (تاجیکستان) است - فرهنگ معین ۵/۱۲۸۷

معجم البلدان ۲/۳۹۵ -

۷۹ مرکز دشت قباچ در کنار رود دنگا و شمال بحر خزر و بالاتر از هشتراخ - فرهنگ معین ۵/۴۲۲

۸۰ شهرستانی است اناستان دوم، محدود است از شمال بخط الرأس و کوه البرز، از جنوب بدشت کوپر مرکزی

از شرق بشهرستان دامنجان، از مغرب به بخش گرسار و فیروزه - فرهنگ معین ۵/۹۰۱، معجم البلدان ۳/۲۵۱ -

۸۱ از مجانب خواج بهاء الدین محمد تعشید بود -

۸۲ کونک مکان نیز گویند - در بیرون شهر بخارا بنا کرده بود - تاریخ بخارا ۳۷ -

۸۳ از صاحب حضرت خواج بود -

۸۴ شهری در خراسان قدیم که امروز در شمال غربی افغانستان در کنار رود هری (هریرود) واقع است - در عهد

پسران تیمور پاریخت گردید و مولد خواج عبدالله انصاری است - فرهنگ معین ۶/۲۲۶۲

۸۵ بعد از تهران بزرگترین و پرجمعیت ترین شهرهای ایران است و از حیث آثار تاریخی از معروف ترین شهرهای ایران

است - فرهنگ معین ۵/۱۵۴، معجم البلدان ۱/۲۰۶ -

۸۶ از مضافات بخارا، مولد شیخ ابوبکر محمد بن اسحق کلایادی صاحب کتاب التعرف است - رشحات ۲/۷۳۲،

معجم البلدان ۴/۴۷۲

۸۷ از مجانب حضرت ایشان بود -

۸۸ قریه ای در خراسان بر شش فرسنگی از ابیود - معجم البلدان ۴/۴۹۰

۸۹ در بخارا است - تاریخ بخارا ۱۱۳ -



۱۲۷هـ از جهان حضرت خواجہ بزرگ بود۔ رشحات ۱/۱۳۲۔ ۱۲۸هـ معجم البلدان ۵/۱۱۲۔

۱۲۹هـ از خادمان حضرت خواجہ بود۔ ۱۳۰هـ القفا محو شده اند

۱۳۱هـ دمی بود در بخارا۔ فرنگ ۶۶/۱۲۴۵۔

۱۳۲هـ ساکن عدلیت از مریدان میردو توبہ بجای نقتبند۔ فرنگ معین ۸/۱۲۴۵۔

۱۳۳هـ الحدیث۔ ۱۳۴هـ شیخ سعدی شیرازی: دیوان غزلیات سعدی ۹۴۸۔

۱۳۵هـ خویشی مولانا عارف از نابیان امیر خرد و اکیونوی۔ رشحات ۸۴/۱۔

۱۳۶هـ امیر حسن نام، خلیفہ اول از خلفاء خواجہ محمود و از بزرگان زمان خود بوده اند۔ قبر وی در واکند است۔ رشحات ۶۱/۱۔

۱۳۷هـ دمی بزرگ است و سر فرنگ از بخارا دور است۔ رشحات ۹۵/۱۔

۱۳۸هـ خلیفہ اول مولانا عارف است و بعد از ایشان بجای ایشان نشسته و یہ طالبان طریق تحقیق صحبت می داشته و خاطر

بر جمعیت دلمای گماشته (رک رشحات ۸۹/۱)۔

۱۳۹هـ از اصحاب شیخ شمس الدین بود۔ ۱۴۰هـ از مضافات بخارا بالفصل دوازده فرسنگ۔ رشحات ۹۳/۱

۱۴۱هـ مقتدای زمان خود بوده اند و عالم بر علوم ظاهر و باطن و صاحب آیات و کرامات۔ شیخ صحبت و استاد حدیث حضرت

خواجہ بھارالدین بوده اند۔ در سنہ ۸۰۶ هجری رحلت فرمود (رک رشحات ۹۳/۱ تاریخ مکرلا ۱۴۵۳)۔

۱۴۲هـ خلیفہ دوم اند از خلفای اربعہ خدمت امیر کمال۔ مولد و دفن ایشان در دیک کران است در ال ۸۰۴ هجری وفات

یافت۔ (رک رشحات تاریخ مکرلا ۲۵۱)

۱۴۳هـ دمی است از قصبہ ہزارہ کہ تا شہر بخارا از فرسنگ است۔ رشحات ۸۵/۱

۱۴۵هـ النور ۲۴

۱۴۶هـ البقرہ

۱۴۷هـ اتحاف الساده ۱۰/۱۶۲، التذکرہ الحاکم ۳/۳۴۶، فتح الباری ۱۰/۴۹۸

۱۴۸هـ از اصحاب دمساز و عاشقان جانباز حضرت سید عالم است۔ و بخطاب احفظ صحابہ بر فرازی یافت۔ ددی از

اہل صف بود۔ چندین ہزار حدیث از حضرت روایت کرده اند۔ وفات ۵۷۰ هجری یا ۵۹۱ هجری (خریجۃ الاصفا ۲/۱۲۱)

۱۴۹هـ دمی از اصحاب شیخ احمد جو قانی است۔ در تسلیک طالبان و تربیت مریدان و کشف و قائلہ ایشان شانی عظیم

داشتہ۔ ولادت در شوال ۶۱۳ هجری بوده است و در بغداد در سنہ ۶۹۵ هجری فوت شد۔ (رک نفحات الانس ۵۰۳،

تاریخ مکرلا ۳۸۱)۔

۱۰۶ در ۱۰۵۸ زین ۱۰۵۸ یکدگرند ۱۰۵۹ دستاره ۱۰۵۹ پیش  
 ۱۰۵۸ مردم: کلیات دیوان شمس تبریزی ۲۱۸، غزلیات شمس تبریزی ۲۵۷

۱۰۵۸ البقره ۲

۱۰۵۸ بنفادی الاصل، از طبقه نایب دوازدهم شایخ آن وقت فقیه بود - وفاتش در سن ۳۰۳ هـ واقع شد - (رک  
 نفحات الانس ۱۰۵، خزینة الاصفیا ۲/۲، سفینة الاولیا ۱۸۳) -

۱۰۵۸ احمد بن محمد بن محمد بن عطاء بن الادبی، بنفادی است دوازدهم شایخ و ظریفان صوفیان است، بسبب علاج کشته  
 شده در ۳۰۹ هـ یا ۳۱۱ هـ (رک نفحات الانس ۱۵۸، خزینة الاصفیا ۲/۲ ۱۸۵)

۱۰۵۸ محمد بن ابراهیم نساوری الاصل است، از طبقه خامس است، بابا بو عثمان حیرتی و جفید و دریم و خواص صحبت داشته -  
 چهل سال در کمره مجاور بوده و در حرم پل نموده - در سن ۳۲۸ هـ برشته از دنیا - (رک نفحات الانس ۱۲۸)

خزینة الاصفیا ۲/۱۹۹، سفینة الاولیا ۱۵۱، تاریخ کجلا ۲۱۸) -

۱۰۵۸ باشنده خراسان خراسان قدیم است که شامل خراسان فعلی ایران و ناحیه مشرق و شمالی آن تا مادراء الفخر که رسی  
 آن در قرن پنجم شهر هرات بوده است - رشحات ۲/۲۵، معجم البلدان ۲/۳۵۰ -

۱۰۵۸ بقره در بغداد بجانب غربی، از بنی صلیحی و صوفیان مدفون اند - معجم البلدان ۳/۳۷۲ -

۱۰۵۸ در بخارا است، تاریخ بخارا ۱۱۳ -

۱۰۵۸ از ملازمان و خادمان خواجہ بزرگ بوده اند - (رک رشحات ۱/۱۳۹) -

۱۰۵۸ برادر بزرگ امیر خرد و ابلغوی است، معروف به میرکلاں - دی هم از اصحاب خواجہ محمود بوده است - رشحات ۱/۶

۱۰۵۸ احمد بن محمد المردعی بن عین الفقرا، دی سریز خواجہ محمد پارسا نقشبندی بود - (فهرست موزة علی ۶۹۷) -

۱۰۵۸ حضرت خواجہ ایشان را ملاقات کرده و استفاده کرده اند -

۱۰۵۸ در کش است -

۱۰۵۸ شمعی در مادراء الفخر نزدیک تفرشی (غشب) که در قرون وسطی بنام "کش" نامیده می شد در زمان امیر تیمور

این شهر بنام شهر سبز نامیده شد که تا کنون باین نام باقی است - رشحات ۲/۲۲۲، فرهنگ معین ۶/۱۵۷۸

۱۰۵۸ از جمله خدام حضرت خواجہ بوده است - رشحات ۱/۹۹

۱۰۵۸ از ملازمان حضرت خواجہ بود -

- ۱۷۵ هـ از اصحاب خواجه عبدالخالق بغدادی بودند، وفات ۶۵۷ هـ - رشتات ۵۱/۱، تاریخ کمال ۳۵۳
- ۱۷۶ هـ بخاری الاصل، خلیفه دوم خواجه عبدالخالق بغدادی اند - در سنه ۶۲۸ هـ رحلت فرمود - قبر ایشان در بخارا  
بر خاک ریز حصار نزدیک برج عیار واقع شد - (رشتات ۵۱/۱، تاریخ کمال ۳۳۵) -
- ۱۷۷ هـ ایشان افضل و اکمل اصحاب خواجه عارف بوده اند - مولد ایشان انجیر فنی است - ایشان در اوکی مقیم بوده اند -  
قبر مبارک ایشان آنجا است - در بسیار از کتب انجیر فنی نوشته و در بعضی انجیر فنی، دلی در بعضی کتب خواجه  
عمودالو انجیر فنی نوشته اند - (نفحات ۴۳۳، رشتات ۵۹/۱، سفینه الاولیا ۷۷، سلاسل طیبه ۲۱، ضیاء القلوب  
۱۵، مفتاح اللطائف ۱۱، شعاع النیل ۱۸۲)
- ۱۷۸ هـ از نجد بودند و قرن قبیل است که دی بدای قبیل مشوب اند - وفات ۳۳۰ هـ یا ۳۳۷ هـ یا ۳۳۹ هـ -  
(خزینة الاصفیاء ۱۱۸/۲، تاریخ کمال ۲۶)
- ۱۷۹ هـ از کبار شایخ و طبعه ثانی است - با ابوتراب نخشی و احمد خفیری و ابن جلا صحبت داشته، و حدیث بسیار  
داشت و در تصانیف بسیار است - (نفحات ۱۳۲، رشتات)
- ۱۸۰ هـ جلال الدین خالیدی  
۱۸۱ هـ سیف الدین باخرزی، رساله در عشق ۹۷ - ۹۸ - رباعی است بیت اول
- اندیشه عشق چون و کی پیدانست  
مستان شده ایم صبح می پیدانست
- ۱۸۳ هـ جای در بخارا، امیر اسمعیل سامانی بر جوی مولیان سرایم و بوستانها ساخت - تاریخ بخارا ۳۳
- ۱۸۴ هـ خواجه بهاء الدین نقشبند بایشان صحبت داشته، دوازده سال با ایشان بودند - (نفحات ۴۳۸، رشتات ۹۷/۱)
- ۱۸۵ هـ ماورا نهر همچون بخارا سان مراد است - معجم البلدان ۵/۲۵  
۱۸۷ هـ خلیفه سیدم امیر کلال است - امیر تربیت فرزند سیدم خود را که امیر شاه است حواله بوی کرده است و امیر شاه  
بو اسطردی بدرجات عالی رسیده است - وفات ۸۰۰ هـ - رشتات ۹۰/۱، تاریخ کمال ۴۴۷ -
- ۱۸۸ هـ دمی است از ولایت بخارا برد و فرسنگی شهر - رشتات ۹۰/۱ -
- ۱۸۹ هـ از جمله اصحاب کار کرده امیر کلال است و نام وی در مقامات خواجه بهاء الدین نقشبند مذکور است - رشتات ۹۲/۱ -
- ۱۹۰ هـ در نفحات الانس ششم باش و المعجم و در رشتات معین الحیات بالشین المعجم، از شایخ ترک است از خاندان خواجه  
احمد لیبوی (نسوی)، (نفحات ۴۳۷، رشتات ۹۷/۱) -

۱۴۹ کشف الخفا للعلوی فی ۲/۲۳۳، الاسرار المرفوعه لعلی القاری ۲۹۹- ۱۴۹ الحدیث.

۱۵۱ از حجاب حضرت خواجہ بود.

۱۵۲ پایه تخت کشور عراق، در ساطل در دجله و سابقاً پای تخت خلغای عباسی بوده. فرهنگ معین ۵/۱۱۰۲.

۱۵۳ از بیوتات سلطنتی در زمان تیموریان در شهر حرات. رشحات ۲/۴۲۰.

۱۵۴ قریه ایست از قرای بخارا. معجم البلدان ۳/۵۰.

۱۵۵ قصبه بزرگی است مشتمل بر دهات بسیار و تا شهر بخارا دوازده فرسنگ است. رشحات ۱/۱۵۴.

معجم البلدان ۳/۳۵۶.

۱۵۶ دشت دنا و نیمه در شمال بحر خزر. فرهنگ معین ۵/۱۳۳۴.

۱۵۷ ایشان از خلغای حضرت خواجہ بهارالحی والدین قدس سره اند. تقدیر و سمریه ۱۸۲.

۱۵۸ در شهر بخارا است و ابو محمد خفای از اصحاب ابوالحسن مرزبان بوده است. لغات ۲/۴۵.

۱۵۹ از حجاب حضرت خواجہ بود. ۱۱۵/۳ معجم البلدان.

۱۶۰ از جمله اصحاب حضرت خواجہ است. رشحات ۱/۴۸.

۱۶۱ القصص ۱۲۸.

البقره ۶۱.

۱۶۲ صاحب طبقات الصوفیه و تفسیر بحر حقایق، مرید شیخ ابوالقاسم لفرآبادی. وفات ۴۱۲ هجری. لغات ۳/۳۵۳.

خزینة الاسفیا ۲/۲۱۵، سفینة الاولیا ۱۵۹، تاریخ مکمل ۲۳۳.

۱۶۳ شمعی در مادران شهر قدیم در نزدیکی ساحل رودی چون که امروز جزیره جمهوری تاجیکستان است. رشحات

۱۶۴ الحدیث.

۲۶/۲ معجم البلدان.

۱۶۵ نخوانده شده ۱۶۵ ایضاً ۱۶۹ ایضاً ۱۷۰ ایضاً

۱۷۱ عراقی: دیوان ۳۳۳، جای چنین، "اگر آمده."

۱۷۲ عراقی: دیوان ۱۶۹، بیت اول چنانست

جز در دنیا در گنج

با عشق تو ناز در گنج

۱۷۳ شیخ سعدی شیرازی: دیوان غزلیات ۹۹۳.

۱۷۴ از کتاب تالبعین بودند، وفات ۱۲۳ هجری (رساله قدسیه ۱۹۱، تاریخ مکمل ۸۴).

# فهرست متفرقه

۹۵	فهرست نام‌های اشخاص	❁
۹۸	فهرست آیات قرآنی	❁
۹۹	فهرست احادیث نبوی	❁
۱۰۰	فهرست اقوال بزرگان	❁
۱۰۱	فهرست ابیات	❁
۱۰۲	فهرست نام‌های جای‌ها	❁
۱۰۶	فهرست مراجع	❁

۱۹۱ هـ یسوی در نجات بالیا و در رشتات نسوی بالتون ضبط شده است - خلیفه سوم بودند از خلفای خواجہ یوسف صمدانی  
 و در کمال ایشان آتایسوی گویند - صاحب آیات و کرامات جلیلہ و مراتب و مقامات رفیعہ بودند - مولد ایشان یسوی  
 است و قریباً یک آنجاست ، وفات ۱۰ صحر - (نجات ۴۲، رشتات ۱۸/۱، سفینۃ الاولیاء ۷۶، تاریخ کمال ۳۸۹-۳۹۰)  
 ۱۹۲ هـ یکی از شعرهای ترکستان - رشتات ۱۴/۱ ۱۹۳ هـ در بخارا است - تاریخ بخارا ۱۱۳

۱۹۴ هـ عطار: دیوان ۲۹۷-

۱۹۵ هـ از کبار را اصحاب الشریکال است - در عراق با شایخ وقت صحبت داشته است سفر حجاز کرده بوده است او  
 آن راه را از قزخی پیاده بر تہ کنش رفته - رشتات ۹۲/۱  
 ۱۹۶ هـ از عجمان شیخ شمس الدین کمال بود -

۱۹۷ هـ علی محمد بن عبداللہ معروف باین باکو، در جوانی شیخ ابوالعبد اللہ خفیف را دیدہ اند - و با استاد ابوالقاسم قشیری و  
 شیخ ابوسعید و شیخ ابوالعباس ہنما فندی ملاقات کرده بود - وفات در شیراز ۴۴۲ صحر - سفینۃ الاولیاء ۱۶۳،  
 خزینۃ الاولیاء ۱۶۳، خزینۃ الاصفیاء ۲/۲۲۹ -

۱۹۸ هـ مرکز خاندان کہ ناحیہ ای بوده است در خادران در حاشیہ بیابان مرد - مولد شیخ ابوسعید ابوالخیر بوده است -  
 فرعیات مبین ۶/۲۰۸۲ -

۱۹۹ هـ دیوان ای عجب بود - دیرا احوال و کرامات عجب می گفتند - چند روز صبح بخورد و وقت باشد کہ بیک دفعہ مدین  
 بخورد - (نجات ۵۵۱) -

۲۰۰ هـ روم: کلیات دیوان شمس تبریزی ۹۸۶

۲۰۱ هـ از دانشمندان متبحر و عالم بعلوم ظاہری و علوم این طالیف سفر حجاز کرده بودند - (رشتات ۶۲/۲)

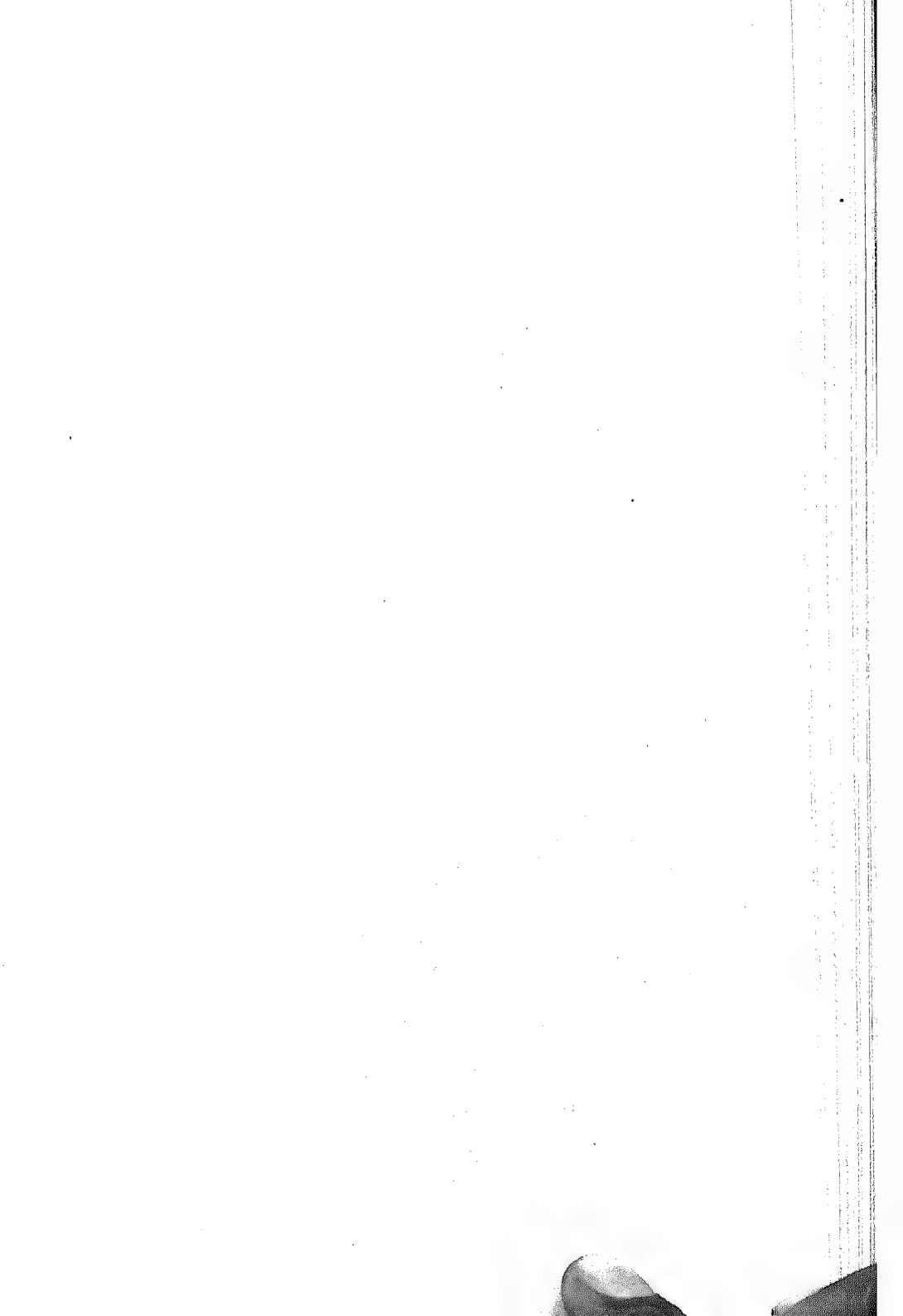
۲۰۲ هـ محلی است در صفت فرسنگی بخارا کہ آنرا ذات السواولیس دار تو دم گویند - رشتات ۲/۲۰، فرعیات مبین ۵/۵۵۸

۲۰۳ هـ در مبادی حال از عجمان و خلعسان حضرت خواجہ بزرگ بوده است - لیکن در آخر کار صورتی عجیب و غریب روی نموده  
 کہ از شرف صحبت و خدمت حضرت خواجہ محروم و مہجور شدہ و از دل مبارک ایشان دور افتاد - رشتات ۱/۱۳۶ -

الف عبارات در حاشیہ ۳۵۱ ایضاً ۳۵۲ ایضاً ۳۵۳ ایضاً

## فهرست نام‌های اشخاص

امیر حسین، شیخ، ۳۱، ۳۵، ۳۳، ۳۸، ۵۰	ابراهیم جندوب، ۴۳
امیر خرداکنوی، ۳۵	ابن یاکو، ۴۲
امیرزاده عبدالله، ۴۲	ابوبکر افشچی، مولانا امیر، ۴۲، ۴۳
اولیاد گلان، خواج، ۵۴	(حضرت) ابوبکر صدیق، ۱
اولیس قرنی، ۵۸	ابوسعید ابوالخیر، ۱۸، ۴۴، ۴۲
بابا صامت سمرقندی، ۳۲	ابوالعباس بن عطا، ۳۱
بابا ساسی، خواج محمد، ۳، ۴، ۵، ۱۵، ۳۷، ۵۴، ۶۳، ۶۴	ابوعمر دالزجاجی، ۳۱
برهان، امیر، ۲۸، ۲۵، ۶۸	ابونصر سراج، ۱۳
بهاءالدین یک کرانی، مولانا، ۶۷	(حضرت) ابوسریه، ۳۷
بهاءالدین قشلاقی، مولانا، ۳۵	البرزید، شیخ، ۱۱، ۱۲، ۲۸
بیربری، ۵	اتا، خواج حکیم، ۶۳، ۴۲
جامی، عبدالرحمن، ۷۷	احمد اشتر نوری، خواج، ۵۳
جلال الدین خالیدی، ۳۲، ۵۹، ۷۶	احمد شکر، خواج، ۲۵
جنید، ۱۱، ۳۱	احمد صدیق، خواج، ۵۴
جنیدی، خواج، ۲۸	احمد سیوی، خواج، ۶۶
حاجی شای، شیخ، ۷۵	اختیار الدین، ۷۱
حسام الدین خواج یوسف حاتقی بخاری، مولانا، ۱، ۳۳	اشرف، مولانا امیر، ۳۵
حسین، امیر = امیر حسن	افتخار الدین، امیر، ۳۵
حسین منصور، ۱۲	امام قشیری، ۲۷، ۳۰
حسینی، شیخ، ۳۲	امیر حسن، ۳۵





مبارک، خواجہ، ۳۵

محمد درآصفین، شیخ، ۲۸، ۲۳

محمد درزی، شیخ، ۷۱

محمد علی حکیم ترمذی، خواجہ امام، ۵۸

محمد ہروی، مولانا، ۲۸، ۲۹

محمد بن جعفر، خواجہ، ۵۴

محمد در یورتونی، ۳۸

محمد شاہ، خواجہ، ۳۳

محمد قسطنطانی، امیر، ۲۲

مختار، خواجہ، شیخ، ۷۵

مسعود شاہ کوٹلک ہندوانی، ۲۷

نور الدین عبدالرحمن، شیخ، ۲۷

نیکبخت شاہ، شیخ، ۲۳، ۷۱، ۷۲

واسع، خواجہ محمد، ۵۳

یادگار کتسرونی، شیخ، ۶۴

یوسف، ۴۰، ۴۱

یوسف بن حسین، ۲۶

یوسف ہمدانی، شیخ، ۱۱، ۱۵، ۲۸، ۲۹، ۷۲، ۷۴

شهاب الدین، شیخ، ۷۵

شیخ نادر دین القرا، ۳۱

صاحب مرصاد (نجم الدین دایر)، ۴۷، ۲۹

میدار الدین دیک کرانی، مولانا، ۷۵

عارف، مولانا، ۱۶، ۱۹، ۲۳، ۲۵، ۲۸، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۴۵، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳

عارف دیک کرانی، ۳۵، ۳۶

عارف ریو کریمی، خواجہ، ۵۴

عبدالحق غجدوانی، ۱۵، ۳۷، ۵۴

عبدالعزیز، مولانا، ۳۱، ۳۲

عزیزانی، ۱۵، ۱۷، ۱۹، ۲۲، ۵۵، ۵۶، ۶۳، ۶۸

علاء الدین، شیخ، ۷۵

علاء الدین عطار، ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰

علاء الدین کنسردنی، مولانا، ۶۳

علی، سید، ۷۶

علی داماد، خواجہ، ۳۲

علی رامینی، خواجہ، ۲، ۵۴، ۶۳، ۶۸

علی سلیمان، ۵۱

فضل خالدی، خواجہ، ۲۴

قاضی سلطان، مولانا، ۷۳

قاضی کریم، ۷۲

قشم شیخ، ۶۵

قطب الدین غدیری، ۴۴

کلال، سید، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰

۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰

خرو، شیخ، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۷۱، ۷۲

خفاف، محمد، ۴۳

خلیل آقا، ۶۳

خواجہ بادام، ۳۲

خواجہ بزرگ، ۲۲

خواجہ کلاں، ۵۶

دادرک کونئی، مولانا، ۲۵

دردیش، درشنی، مولانا، ۳۵

دردیش علی باکو، ۷۲

دردیش نیکروز، ۳۵، ۳۵

رشید، شیخ، ۳۳

روم، مولانا، ۲۰، ۷۳

روم بن احمد، ۳۰، ۳۱

زاهد، محمد، ۴۴، ۴۸، ۴۹، ۵۶

زین الدین ابوبکر تیارسی، مولانا، ۲۲

سید الدین، محمد، مولانا، ۷۱

سہل، تشری، ۲۶

سلطان الحارثی، = ابوبکر

سیف الدین خوارزمی، مولانا، ۷۵، ۷۶

سیف الدین زرمتی، مولانا، ۵۳

شادکی، شیخ، ۳۹، ۴۵، ۴۸

شمس الدین ابوبکر، مولانا، ۵۴

شمس الدین کلال، مولانا، ۷۱، ۷۲

## فہرست احادیث نبوی

كانوا لا يتفقون الا على ذواته ، ۷  
 لا يسهى ارضي وسعني قلب عبدي  
 المؤمن اللين الورع ، ۳۸ ، ۳۸  
 لا يؤمن احدكم حتى يكون هواه تبعا لما حبت بطنه ، ۳۵  
 لي مع الله حالة لا يمضي فيها ملائكة مقرب ولا نبي منزل ، ۳۷  
 ما صبه الله تعالى في صدرى شيئا الا وقد صلبتته  
 في صدر ربي بكر ، ۱۱  
 ما كرهت ان يراه الناس منك فلا تقبل اذا اخبروك ، ۱۷  
 من استوى يوما فهو مقرب ومن غدا شريفا يوما  
 فهو ملعون ومن لم يكن في الزيادة فهو في النقص  
 ومن في النقص فالملوك خير له ، ۱۷  
 يا ابا هريرة زرعنا تزدحبا ، ۳۷  
 يا داود اذا رايت لي طالبا تكن له خادما ، ۱۳

اذا احب الله تعالى عبدا لم يضره ذنب ، ۱۷  
 اذا وجدت قلب عبدي خاليا ... ، ۳۱  
 اكثروا السؤال ، ۱۷  
 ان العباد عشرة اجزاء تسعة منها طلب الحلال  
 وجزء واحد سائر العبادات ، ۹  
 ان الله تعالى يحب الملحين في الدعاء ، ۱۷  
 الشيطان يعجز في ابن آدم مجرى الدم ، ۱۵  
 الصلوة معراج المؤمنين ، ۱۷  
 صلوا على حيث ما كنتم ، ۲۲  
 علوا الهمة من الاديان ، ۵۹  
 فانه ينظر بنور الله ، ۱۸  
 قيل يا رسول الله من اولياء الله قال صلى الله عليه وسلم  
 الذين اذا راوا ذكر الله عز وجل ، ۲

## فهرست آیات قرآنی

قالت اليهود ليست النصارى على شيء ... ٣٠٠

قد علم كل اناس مشربهم ٣٤٠

قل فانزلكم بين عند الله هو هدى منهما اتبعه ٣٤٠، ٣٤٩

ان كنتم صادقين  
لم تعلموهم ان تطوهم فتصيبكم معرفة باخبر علم ٣٠١

وكلهم باسط ذراعيه بالصيد ٣١٠

ولو كانوا اياهم ٨٠

ومن يكفر بالطاعة ويؤمن بالله ٣٤٠

هباءً مفثورًا ٣٣٠

يا ايها الذين آمنوا آمنوا ١١٠

ادعوا اليكم تضربوا خفية انه لا يجب للمعتدين ١٥٠

ادعوا الي ربك راضية مرضية ١٠

واما بنعمة ربك فحدث ١٢٠

ان الله يحب التوابين ويحب المتطهرين ١٤٠

المراسخون في العلم ٢٩٠

رجال لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله ٣٤٠

علماء من لدنا علما ١٥٠

فاتبعوني ١٣٠

فليأتوا ٢٩٠



## فهرست مصرع ثانی

- ☆ دکا نوات اسما نصار والنحربا، ۲۰  
☆ تاشکنی از سستی مرعده سلاطین را، ۶۰  
☆ رستم چه کند در صف شاخ گل نسرین را، ۶۰  
☆ دیوانه شود کسی که بیند رخ ما، ۲۰  
☆ این وعده که کردست که فراتش طلب، ۶۵، ۲۰  
☆ سرگردانی گزین و صحرایش طلب، ۶۵، ۲۰  
☆ دجودک دذب لایقاس به دذب، ۱۱  
☆ در تو ز نمید زحمت آب و گلت، ۲  
☆ در فی کند روح عزیزان بگلت، ۲  
☆ گردید رمن بود دشمن داغیارم اوست، ۸۰  
☆ کمال اختیار شاه همه اختیار راست، ۱۲  
☆ کس را دقوت نیست که اراجچه حالتست، ۵۸، ۴۶  
☆ اگر خاموش به نشینی گنا هست، ۱۲  
☆ باشد که یکی دوست بیاید بغیافت، ۱۹  
☆ صبح حجابیت چون دار نیست، ۲۰  
☆ هم سپاه و نصرت و ریای قسمت، ۲۰  
☆ دشوار من دل شده آسان دانست، ۲۸  
☆ گفتا که مشو هنوز نتوان دانست، ۲۸  
☆ همایه قوت خود خون جگر یافت، ۳۲
- ☆ از نه تعلید استاد و بد ریافت، ۳۲  
☆ حسینی ذره شد تا این نظر یافت، ۳۲  
☆ بخت داند کین سخن باخام نیست، ۳۵  
☆ یاد گیرد کسی که در پیش است، ۳۵  
☆ برداشتن سرش باستانی نیست، ۳۶  
☆ دین کافر را بر مسلمانی نیست، ۳۶  
☆ بازار چه تصب فردشان دگرست، ۵۹  
☆ ز آن در ره عشق صبح بی پیدا نیست، ۵۹  
☆ علی و عند الملبین بیع، ۱۲  
☆ در کم حای تو لا کرد گستاخ، ۹  
☆ که چون روی ادب به بینی دل تو بدو گراید، ۲  
☆ همه را از هستی خود بجز سرش می رباید، ۲  
☆ که ز صبح عشق او را حرکات بدین یار، ۲  
☆ که کز تن نیک داری با دلیا چه باشد، ۳  
☆ بوی عبادت از آن گناه بر آید، ۸  
☆ از مهر ره روان به پیش افتاد، ۱۰  
☆ می شنوی وصت یار راست بناید شنید، ۱۳  
☆ کو نظر را در انتظار نهاد، ۱۵  
☆ در مذعوب عشق کفر و ایال بود، ۱۸  
☆ و آنکس که چنین باشد او آن نبود، ۱۸

## فهرست اقوال بزرگان

الكاسب حبيب الله ، ١٩

الفقير لا يحتاج الى الله ، ٣٨

لا يصح معرفة الدلالة حتى يتضرع الى الله تعالى ، ١٨

ما رأيت شيئا الا ورأيت الله فيه ما رأيت شيئا

الا ورأيت الله بعده ما رأيت شيئا الا

ورأيت الله قبله ، ٣٤

فمن لزم الادب بلغ مبلغ السجدة ، ١٣

المجاز قنطرة الحقيقة ، ٢١

من اصلح برأيه اصلح الله حوائثه ، ٢٢

من ضيع وقته فوخته مقت ، ١٩

الوقت ان تلاحظ الى ما قسم اليك في الازل

ولا الى ما قصير اليه من الابد وان تحفظ

مراد الحق سبحانه فيك بين الفسقين ، ١٩

الولاية افضل من النبوة ، ٣٨

اذا انتم الفقرفهو الله عز وجل ، ٣٨

اذا اردت مقام الابدال فعليك بتبديل الاحوال ، ١٨

ادب الخدمة اعز من الخدمة وعلامة قبول العمل العبودية

وملازمة الادب والطيقان سواء الادب ، ١٣

الارادة تركه الارادة في الارادة ، ١٢

اغياب الزيارة مع حضور القلب خير من دأبها

مع نقود القلب ، ٣٤

الايمان عقد القلب بنفع جميع ما تولت القلوب اليه

من المضار والمنافع سواء عز وجل ، ١٢

حسبي من سواي علمه سبحانه ، ٣٨

حقيقة الادب تركه الادب ، ١٨

شغلني كلام الحق عن سلام الخلق ، ١٩

الصوفي غير مخلوق ، ٣٨

الطريقة كلها اديان لكل حال ولكل مقام ادب

☆ تانسان قطره زکات یافتم، ۶۷  
 ☆ در دل عطار سوزان یافتم، ۶۷  
 ☆ وز گرده جاصلان دامن کشیم و خم زنیم، ۷۱  
 ☆ هم نرنجیم و هم نرنجائیم، ۲۰  
 ☆ شرط یاریست در طلب مردن، ۶۰  
 ☆ گر بدان را دوست داری گوی بروی از میان، ۱۹۰  
 ☆ یک مسخ دل بود ای ذوالفطن، ۲۰  
 ☆ سرفاش کن که خون بر تری زمین، ۲۰  
 ☆ شیا الله از جمال روی تو، ۱۸۰  
 ☆ توبه کردن از گناه آنگاه، ۱۳۰  
 ☆ آن سقف کاه را به ازین نردبان خواه، ۵۹  
 ☆ تیر جسته بازی آید ز راه، ۵۲

☆ اندر اچه حاجت آید رنج چهار چله، ۵۳  
 ☆ درستی مطلق مرغ به پر شکری، ۱۸۰  
 ☆ در پرده ره نیابی تا پرده در شکری، ۱۸۰  
 ☆ ای بی خبر حواله بفرما چه می کنی، ۲۱۰  
 ☆ بگرد کار مردان کرد درستی، ۲۲۰  
 ☆ ز کس نشنیده آواز در آری، ۲۸۰  
 ☆ راه توخم در خم و صدا زد صا در خمی، ۳۳۰  
 ☆ چون تو ساندی چه اند جلد خدای، ۳۸۰  
 ☆ تو شکل سپهر جا ترا چه دانی، ۷۳۰  
 ☆ تو خشکی قدر باران را چه دانی، ۷۳۰  
 ☆ ای صحر تو من کیم چنان که تو داری، ۴۴۰  
 ☆ قلع حجابست دلی حاصلی، ۱۲۰

☆ آزاد کنند بنده پیر ۶۰

☆ بی بدرقه عنایت یار ۱۶، ۵۹

☆ دوست رسد نزد دوست یا نرسد نزدیک یار ۱۸

☆ هرگز نشود حقیقت وقت آغوش ۷۰

☆ چنین وقت آمد ازاں ما باش ۵۲

☆ یشاگردان دهد در خطرناک ۱۲

☆ یار آرد خانه درخورد فیل ۱۳

☆ بیگانه مشکوکه آشنایم ۱۰

☆ داخل الشح فیهم الکرام ۲۶

☆ نه شبیم، نه شب پرستم که حدیث خواب گویم ۲۰

☆ جبالذکرک فلیسلی اللوم ۲۷

☆ آخر از باغ بیاید بر درویش نسیم ۲۷

☆ اکنون ز چه ترسیم چو بدنام شدیم ۴۰

☆ می جویم عاقلی که دیوانه گنم ۲۸

☆ خالصی باید که از آتش بروی آید سلیم ۵۳

☆ دن هیچ کسی به نسیم الا برسم ۶۰

☆ یک جبه نیزه از قدم تا برسم ۶۰

☆ کمتر بن چیزها جان یافتیم ۶۶

☆ صد هزاران را زینهنان یافتیم ۶۶

☆ در بقا خود را بریشان یافتیم ۶۶

☆ در فنا در فراوان یافتیم ۶۶

☆ نیست دشوار دهن آسان یافتیم ۶۷

☆ که او کار امر و فرما کند ۲۱

☆ یک صحرای صحر که بود پر بود ۱۹

☆ هم زدم او دست که در من دمید ۲۰

☆ لیک چون دانگری متفق دیک کارند ۳۰

☆ زمانک این مردم دیگر هم مردم خوانند ۳۰

☆ که بتدبیر کلاه از سرمه بردارند ۳۰

☆ که فلک را یکی عربده در چرخ آرند ۳۰

☆ ساقی مانند که انگور نمی افشانند ۳۰

☆ همچو چشم خوش او خیره کش و بیمارند ۳۰

☆ در جهانند ولی از دو جهان بیزارند ۳۰

☆ دشمن بدگزیند و بحقیقت یارند ۳۰

☆ مثل ماه و ستان به شب میارند ۳۰

☆ روز گندم در فدا بر شب جوکارند ۳۰

☆ زمانک این حرف و دم و قافیه هم اغیارند ۳۰

☆ بخاندان نبوتش گم شد ۷۱

☆ چنانیکه ن گرفت مردم شد ۷۱

☆ بر تو زیادت نظری کرده اند ۴۶

☆ داین اسحان حسن را دو چاری نماید ۴۴

☆ هر چند ادب ظاهر در غاری نماید ۴۴

☆ بیک قول است آن جانب ات می کشد ۵۳

☆ جز سوز دگداز در گنج ۵۳

☆ دور افتد و باز در گنج ۵۳

☆ جانرا محلی بیند دل را قدری داند ۶۰



سکاردان سرای، ۳۲	ریور تون، ۳۳، ۳۲، ۵۵، ۵۴، ۵۹، ۶۳، ۷۵
سکادکشان، ۲۸	ریور کروی، ۵۴
کرمینه، ۳۰، ۵۰، ۷۱، ۷۲	زجاج، ۳۱
کش، ۳۲	زرنیتی، ۵۳
کلاباد، ۲۵	زنگ مرده، ۵۵
کن سردن، ۶۳	سرای، ۲۳، ۵۲
کوشک هندوان، ۲۷	ساس، ۶۵
کوفی، ۲۵، ۷۳	سمرقند، ۳۲، ۶۳
مادره انهر، ۶۳	سمنان، ۲۳، ۲۴
مدرسه فارچک، ۳۱	سوخار، ۶۸، ۶۷، ۶۹
مرد، ۳۳	شونیزیه، ۳۱
مزار مرزاخانی، ۵۶	طوادیس، ۷۵
مسجد ریور تون، ۵۹	طوس، ۳۹
مسجد مرغان، ۶۶، ۷۶	غراق، ۷۲
مسجد مولانا شمس الدین، ۵۵	نجدوان، ۱۵، ۳۷
مشهد، ۴۱	عذیوت، ۳۲، ۳۹، ۴۳، ۴۵، ۴۸
مشهد طوس، ۳۹، ۷۱	قرن رباط، ۷۳، ۷۴
نیمه، ۷۲	قرشی، ۸، ۴۷، ۷۱، ۷۲
نخشب، ۶۶، ۶۷، ۶۸	قتلاق، ۳۵، ۶۷
نسف، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۷۶	قشیر، ۲۷، ۳۰
دایکته، ۳۵	قصر فارغان، ۵، ۷، ۴۰، ۴۳، ۴۵، ۵۱، ۶۲
هرات، ۱۲۳، ۱۳۶، ۳۹	قصر مغال، ۲۳
همدان، ۱۱، ۱۵، ۲۸، ۲۹، ۷۲، ۷۳	قصر هندوان، ۳، ۵، ۳۱، ۶۳
سی، ۶۶	

## فهرست نامه‌های جای‌ها

تستر، ۲۶	آستانه عزیزان، ۲۵
تل ریگی، ۷۳	اجستره، ۵۲
تیم کلاباد، ۲۷	ادرشکنی، ۲۵
جام، ۷۷	اصفهان، ۲۳
حجاز، ۷۲، ۳۳، ۳۲، ۱۶، ۱۹	افش، ۷۲
حجره خیران، ۲۸	انجیرفتی، ۵۲
حجره شادی نمک، ۳۱	ایوان خواجہ جنیدی، ۲۸
خراسان، ۳۱، ۳۳	ایبکنه، ۵۶
خوارزم، ۷۶، ۷۵، ۳۲	بازار صرافان، ۲۲
درآهین، ۳۲، ۳۸	باغ زاغان، ۳۹
دشت، ۵۲، ۶۲	باغ مزار، ۷۷، ۷۸، ۵۸
دشت قیچاق، ۳۱	باغات بوی مولیان، ۶۲
دروازه ریو، ۳۱	بخارا، ۷۷، ۷۸، ۱۰۰، ۲۲، ۲۳، ۲۷، ۳۶، ۴۱-۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۱-۵۳، ۶۲-۶۴، ۶۵، ۶۶، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶
دروازه سمرقند، ۲۵، ۷۵	بغداد، ۳۸
دیک کران، ۳۵، ۶۳، ۶۵، ۶۶، ۷۵	پشته قریون، ۵۵، ۵۶
رامیتی، ۲، ۶۳	پل علی سلیمان، ۵۱
رباط جفراتی، ۷	تایباد، ۲۳
رباط قرادول، ۷	ترکستان، ۲۱
روم، ۳۰، ۳۳	ترند، ۳۷



## فہرست مراجع

- ۱- اتحاد الساده ۱-۲: محمد بن محمد تفضی حسین الزبیدی، مصر، بیمنہ ۱۳۱۱ھ
- ۲- الاسرار المرفوعہ فی الاخبار الموضوعہ: ملا علی القاری، بیروت، دارالکتب العلمیہ، ۱۹۸۵ء
- ۳- انیس الطالین وعدۃ السالکین: صلاح بن مبارک البخاری، پیشکش کتابخانہ خدا بخش، پتنہ، ۱۹۹۳ء
- ۴- تاریخ بخارا: ابو بکر محمد بن جعفر، ترجمہ ابوالنصر احمد بن محمد القبادی، تصحیح مدرس رضوی، تھران
- ۵- تاریخ کھلا: مولوی احمد کبیر حیرت، پتنہ، ریلوین پریس بانگی پور، ۱۳۰۲ھ
- ۶- تذکرۃ الموضوعات: محمد طاهر بن علی الہندی، بیروت۔ دار احیاء التراث العربی، ۱۳۹۹ھ
- ۷- التزندی: ابو عیسیٰ محمد بن عیسیٰ الترمذی
- ۸- تصوف برصغیر میں: کتابخانہ خدا بخش، ۱۹۹۲ء
- ۹- خدا بخش جرنل شماره ۶۹-۷۳: پتنہ کتابخانہ خدا بخش، ۱۹۹۲ء
- ۱۰- خدا بخش جرنل شماره ۱۰۲: پتنہ کتابخانہ خدا بخش، ۱۹۹۵ء
- ۱۱- خزینۃ الاصفیاء جلد دوم: غلام سرور لاہوری، لوکسور، ۱۸۷۳ء
- ۱۲- دیوان عراقی: نحرالدین عراقی، بکوشش سید نفیسی، ایران
- ۱۳- دیوان عطارد: فریدالدین عطار، باہتمام تقی تفضلی، تھران، ۱۳۶۲ھ
- ۱۴- دیوان غزلیات سعدی: شیخ سعدی شیرازی، بکوشش دکتر خلیل خطیب رصبر، تھران، ۱۳۶۸ھ
- ۱۵- دیوان کبیر: مولانا جلال الدین رومی، مطبوعہ ایران
- ۱۶- دیوان موسوم بہ شمس الحقائق: مولانا جلال الدین رومی، مرتبہ رضاقلی ہدایت تبریز، ۱۲۸۰ھ
- ۱۷- رسالہ عشق در عرفان: احمد غزالی، سیف الدین باخیزی، بکوشش ایرج افشار، تھران، ۱۳۵۹ھ



١٠- معجم البلدان ١- ٥: ياقوت الحموي، بيروت، ١٩٨٤

١١- المعجم المفهرس لألفاظ القرآن الكريم: وصفه محمد فاد عبد الباقي لبنان، دار احبار التراث العربي، بيروت

١٢- موسوعة اطراف الحديث النبوي ١- ١١: ابو هاشم محمد السيد زغلول، بيروت، عالم التراث

١٣- نفحات الانس من حضرات القدس: عبد الرحمن جاني، تصحيح مولوي غلام عيسى و مولوي عبد الحميد و مولوي

كبير الدين احمد، باهقام دليم ناسولين، كلكته، مطبع ليسي، ١٨٥٨